


ترسان مباشید

 ببايد براي دقايقی ايستاده و سرهای خود را در حضور خدا خم کنيم. در حالی که سرها و قلبهای خود را فرو آورده‌ايم، نمی‌دانم امشب در اين ساختمان درخواست ویژه‌ای هست که بخواهيد در موردش دعا شود. همين بس که دستهای خود را برافرازيد تا مشخص شود. خداوند به شما برکت دهد.

۲ ای پدر آسمانی ما، اکنون در نام خداوند عیسی به آن تخت عظیم نزدیک می‌شویم زیرا به ما گفته شده چنانچه نزدیک شویم هر مسئلتی در نام فرخنده‌ی او، به ما عطا خواهد شد. و ما می‌خواهیم پیش از هر چیز به خاطر این گردهمایی بی‌نظیر تو را سپاس گوئیم، برای این چهار شبی که عزیزان پر شده از روح‌القدس اینجا به اتفاق گرد هم آمدند. و بر ما روشن شد که حقانیت این نگاشته‌ی مقدس هنوز به قوت خود باقی است که «اگر دو یا سه نفر در جایی با هم جمع شوند، من میان آنها حضور دارم.» و ما خود دیده‌ايم که تو بیماران را شفا دادی، برکات را جاری ساختی، آینده را برای مردم بازگو کردی و از این بابت بسیار سپاسگزاريم.

۳ و خداوند، اینجا بر روی سکو برادرانی حضور دارند، سپاسگزارم به خاطر وجود این عزیزانی که می‌دانم... این پیروان مسیح، این کودکان از نو زاده شده که همين هفته به مسیح پیوسته‌اند، خداوند دعايم این است که هر یک از آنها اینجا را خانه‌ای دل‌آسا بدانند، کلیسایی که مانند خانه‌ی خودشان باشد و برای تو زندگی کنند و تا هنگام بازگشت عیسی به کار ادامه دهند.

۴ و خداوند باشد که برآیند جمع شدن‌های ما سبب شکل‌گیری یک بیداری به سبک روزگار کهن شود و برکتش سراسر شهر را دربرگیرد. بسیاری... باشد که این امر تا زمان بازگشت عیسی پایدار بماند. چنین شود که اینجا بیداری‌های پياپی رخ دهد. باشد که کلیسا سراسر پر شود و انجیل و مژده‌ی شکوهمند عیسی مسیح در همه‌ی مناطق اعلام شود.

۵ حال، پدر ما برای این دست‌های برافراشته دعا می‌کنيم. تو از هر آنچه در این دست‌هاست، آگاهی. ما... تو از همه چیز آن خبر داری پس ما تنها آن را به تو تسليم می‌کنيم و می‌طلبيم که درخواست‌هایشان را برآورده سازی.

۶ و اکنون ای خداوند، تمنا داریم که نان زندگی بخش را برای ما پاره کنی. تمنا اينکه با کلامت با ما سخن بگویی زیرا «ایمان از شنیدن کلام است.» و دعا می‌کنيم که امشب خواست و اراده‌ی الهی خود را بر ما روشن سازی. ای پدر، باز امشب خود را در میان ما نمایان ساز. بابت هر آنچه برای ما انجام دادی و هر آنچه گفتی، شکرگزارت هستيم و منتظریم که این نقطه‌ی اوج این جلسه باشد. در نام عیسی دعا می‌کنيم. آمین.

بفرمایید بنشینید.

۷ مشارکت داشتن با شما مردم نازنین در این تالار در توسان، برای ما بهی افتخار است. و تنها برای چند روز اینجا هستیم، بهتر است بگویم چند روزی هست که اینجا هستیم و به خود گفتم دریغ می‌آید که با وجود حضورم در اینجا... بدون سخنرانی و برگزاری جلسه، اینجا را ترک کنم. خوب، فرصت ملاقات با تمام برادران گرامی را نداشتیم، عزیزی که از زمان بر روی سکو رفتیم، اینجا با آنها آشنا شدم. و ای کاش بتوانم در هر کلیسا یک هفته بمانم. به راستی که دلم می‌خواهد چنین باشد.

۸ و اما بسیار خوشحالم که شما کودکان تازه تولد یافته، شما گرامیان که تازه یک هفته است که عیسی را پذیرفته‌اید... اگر به جای شما بودم، یک کلیسای خوب برای خود پیدا می‌کردم که در حکم خانه‌ام در میان جماعت حاضر باشد، جایی برای جلسه برمی‌گزیدم که با داشتن چنین شرایطی به مکان زندگی‌ام نزدیک‌تر باشد. از کلیساهایی بازدید کرده‌ام و افرادی اینجا حضور دارند که در کلیسایشان بوده‌ام، مردانی که به راستی برای خدا شوقی آتشین دارند، غیرت در وجودشان زبانه می‌کشد و برای روشن نگه داشتن روشنایی انجیل هرآنچه در توان دارند را انجام می‌دهند. چنین مردانی را ارج می‌نهم. و از یاد نبرید که این مردان به همان انجیلی ایمان دارند که من اینجا ایستاده و آن را اعلام می‌کنم. این عزیزان از پشتیبانان من هستند. همین کسانی که اینک همین‌جا بر روی سکو ایستاده‌اند. و از این امر آسمانی شرمگین نیستند. برای این امر الهی ایستادگی می‌کنند. این امر الهی را باور دارند. و هر شب اینجا پشت من می‌ایستند و برایم دعا می‌کنند. و با خود فکر می‌کنم، اگر در هیچ کلیسایی مشارکت ندارید خوب چرا نزدیکی از این مردان گرانقدر حاضر در اینجا نروید تا به کلیسایشان رفته و با آنها مشارکت داشته باشید. اگر اینجا زندگی می‌کردم، و خود یک خادم نبودم، حتماً همین کار را می‌کردم. یقیناً برای خود کلیسای خوبی پیدا می‌کردم که در حکم خانه‌ام بوده و کنار این مردمان می‌بودم و- چنین جایگاه خود را در مسیح پیدا می‌کردم.

۹ و شما عزیزی که قلب خود را به مسیح سپرده‌اید، اگر تا کنون تعمیم نگرفته‌اید، با یکی از این برادران مشورت کنید و تعمیم مسیحی بگیرید. و جدا از این، اگر روح‌القدس را دریافت نکرده‌اید، عزیزان می‌دانند چگونه شما را راهنمایی کنند و اینکه چطور آن را دریافت کنید.

۱۰ به امید خدا، قصد دارم بامداد در ضیافت صبحانه‌ی مجمع بازرگانان، در همین باب، در باب تعمیم روح‌القدس صحبت کنم. با توجه به اینکه در اینجا گروهی مختلط هستیم، تا حد امکان از پرداختن به موضوع‌هایی که به آموزه برمی‌گردد، پرهیز می‌کنم. اما به امید خدا قصد دارم در جلسه‌ی بامدادی پیغام بشارتی در خصوص روح‌القدس داشته باشم. خوب، به گمانم صبحانه رأس ساعت نه آغاز می‌شود. رأس ساعت هشت، درست است؟ پس ساعت هشت بامداد.

۱۱ و هم اکنون تمایل دارم نام عزیزی را ببرم که از زمانی که در توسان بودیم، سعی کردیم ایشان را پیدا کنیم. و چه بسا، این خانم عضو کلیسای شما برادران حاضر در اینجا باشند. به گمانم به اسم شارلوت رانی معروف بودند. آیا کسی... ایشان را

می‌شناسید؟ ایشان اینجا در همین شهر هستند؟ شارلوت، آیا شما اینجا هستید؟ من... من... ایشان یکی از دوستان نزدیک ما هستند ولی نتوانستیم پیدایشان کنیم. ایشان پرستار هستند.

۱۲ [کسی می‌گوید: «دخترشان اینجا هستند.» - گروه تألیف.] دخترشان، بسیار خوب، عالی است، چه خوب! پس کنجاووم بدانم چقدر بزرگ شده است؟ عزیزم، هر جا هستی، بلند شو. امیدوارم آن قدرها هم بزرگ نشده باشی که دیگر تو را عزیزم خطاب نکنم. [«او اینجاست.»] شکر! بزرگتر از آن هستی که تو را «عزیزم» صدا کردم، نیستی؟ سپاسگزارم. به مادرت بگو «خدا برکتش دهد و ما او را دوست داریم و قطعاً دوست داریم پیش از ترک اینجا او را ببینیم.» و به چه شکل می‌توانیم در ارتباط باشیم... بیلی پل یا شخص دیگری در اینجا، بگذار بدانیم کجا زندگی می‌کنید. سعی کردیم تلفن مستقیم شما را پیدا کنیم. هر جا، همه جا کسب اطلاع کردیم ولی نتوانستیم شما را پیدا کنیم. او تو بسیار سپاسگزارم. و آخرین باری که تو را دیدم، بچه کوچکی بودی.

درباره‌ی این خانم رانی، که-که-که خواهر ایشان هستند.

۱۳ ایشان پرستاری سرشناس هستند و یکی از اولین موارد سرطان بود که من دیدم خداوند شفا داد. ایشان حتی نمی‌دانستند کجا هستند یا هر چیز دیگر، سراسر با رادیوم سوخته شده بودند. و خدا تنها یک یا دو شب پیش از آن، مرا به این خدمت فراخوانده بود. قضیه به سالیان پیش بازمی‌گردد، شاید بیست، بیست و پنج سال پیش. ایشان در لوییویل بودند، بر اساس گزارش موارد سرطانی ثبت شده در لوییویل، ایشان بیست سال پیش از دنیا رفتند. ولی اکنون پرستار هستند و در کمال سلامتی و قوت می‌باشند.

۱۴ و این خانم خواهرشان هستند که از غرب به اینجا آمده‌اند به همراه خود ایشان و فرزندشان که در آن زمان کودکی بیش نبود. و از زمانی که اینجا بوده‌ایم سعی کردیم آنها را پیدا کنیم. و به مدا... همسر... گفتم که هر چند از همه جا پرس و جو کرده‌ایم ولی نتوانستیم ایشان را پیدا کنیم. به نظرم شاید ایشان نقل مکان کرده باشند یا چنین چیزی. و هر شب به خود می‌گفتم، نامشان را اعلام خواهم کرد. و برای اینکه فراموش نکنم آن را اینجا روی کاغذ کنار مطالبی که می‌خواهم عنوان کنم، یادداشت کردم. گویی دیگر پا به سن گذاشته‌ام.

۱۵ همین را به برادر مور می‌گفتم. چند نفر جک مور را می‌شناسند؟ قطعاً شما بازرگانان مسیحی ایشان را می‌شناسید. خادمی نیکو در شروپورت. در جلسات یکی از همکارانم بود. گفتم: «جک مور، می‌دانی دیگر برایم مشکل است که مانند گذشته مطالب را به یاد آورم. پیش‌تر می‌توانستم هر چیزی را بی‌درنگ به یاد آورم.»

گفتند: «تنها این مسئله برای شما پیش آمده است؟»

پاسخ دادم: «مشکل کمی نیست.»

۱۶ گفتند: «نگویید!» چنین ادامه دادند: «من خود به آقای بی تلفن کردم سپس گفتم: بفرمایید، چه امری داشتید؟» [جماعت می‌خندند- گروه تألیف.]

۱۷ ایشان این مسیر را با شتاب زیاد طی می‌کنند. تنها چهار یا پنج سال از من بزرگتر هستند. امیدوارم کارم به چنین جایی نرسد. به هر حال این حرفی بود که زدند، درست است که شوخ طبعی ایرلندی تبارها را دارند ولی اینکه به کسی زنگ بزنی و بپرسی چه کار دارد، گویای وخامت اوضاع است.

۱۸ حال یک موضوع دیگر، خواهر، نازنین از تو سپاسگزارم و حتماً با ما تماس بگیر. به مادر بگو که ما می‌خواهیم ایشان را ببینیم و برمی‌گردیم تا در اسرع وقت خاله مارگی و عمو بیل را ببینیم.

۱۹ اکنون از این گروه خادمان که از برنامه‌ی اینجا پشتیبانی مالی کردند، سپاسگزارم، بسیار سپاسگزار. و به جهت مسیحیان... بازرگانان انجیل تا آنجا در این شهر سپاسگزارم.

۲۰ کوشش من این است تا جایی که مقدور باشد به هر محل هر چند کوچک سر بزنم ولی رفتن به تمام مکان‌های کوچک برای ما میسر نیست. یکی از گردانندگان برنامه‌ام یعنی برادر بردرز، همین‌جا در سمت راست نشسته‌اند. ایشان مرا همراهی می‌کنند و جلسات مرا ترتیب می‌دهند. در منزل دفتر یادداشتی مانند همین دارم، پر از دعوت است، از سراسر دنیا، به من گفتند که یکی دیگر دارند که فردا باید به من بدهند.

۲۱ ولی بیشتر تنها به جایی می‌روم که خدا هدایت کند. پس هنگامی که به آن مکان می‌روم، می‌توانم در نام خداوند عیسی مسیح وارد شوم زیرا او مرا چون سفیری فرستاده است. وقتی که اینجا در توسان بودم، حس کردم هدایت شده‌ام تا این جلسه را برگزار کنیم. به خود گفتم این عالی می‌شود به ویژه اینکه چنین فرصت مشارکت فراهم می‌شود.

۲۲ چند نفر در این جمع فرد بوئورث را به یاد دارند، برادر اف. اف. بوئورث، آن قدیس بزرگوار خدا؟ به تازگی در سن هشتاد و چهار سالگی راهی خانه‌ی جلال شد. و گفت: «برادر برانهام، می‌دانید مشارکت به چه معناست؟»

پاسخ دادم: «برادر بوئورث، به گمانم می‌دانم.»

۲۳ او گفت: «دو یار در یک کشتی.» پس برای دیگری نیز فضا هست، و من از این بابت بسیار سپاسگزارم.

۲۴ و این مسئله همیشه بی‌اختیار مرا به یاد داستانی می‌اندازد. یکی از عزیزانی که راهنماست، مرا دید و به من گفت: «خوب، کشیش» چنین ادامه داد: «من برادر همراه تو هستم.»

۲۵ پاسخ دادم: «از آشنایی شما خوشبختم.» خود را معرفی کرد، او هم ایرلندی تبار بود.

۲۶ یکبار عزیزی از من پرسیدند: «برادر برانهام، شما چه ملیتی دارید؟»

۲۷ پاسخ دادم: «ایرلندی تبار هستم.» و اگر باشد... و اگر برای ایرلندی‌ها امکان رستگاری هست پس برای سراسر عالم جای امید باقی است.

۲۸ و بنابراین-از این رو اتفاق بر قضا او هم ایرلندی بود. و او گفت: «ماجرهای مربوط به شکار را دوست دارم.» ادامه داد: «من نیز به شکار علاقه دارم.»

۲۹ خوب «شما باید برای همه‌ی مردم همه چیز باشید.» می‌دانید «چه بسا بتوانید این چنین جانی را برای مسیح صید کنید.»

۳۰ صحبت از مشارکت شد، به یاد دارم یکبار در شمال نیوهامپشایر بودم. من... آنجا سرزمین گوزن‌های دم سفید است. ماهیگیری می‌کردم و سعی می‌کردم قزل‌آلا صید کنم، از آن دم مربعی‌ها. و ما... و آنجا جایی داشتم، چادر کوچکم را بالا در بلندی‌های آن منطقه‌ی کوهستانی برده بودم. مکانی به چشمم خورد که آب از آنجا سرازیر...

۳۱ و می‌دانم که دوستان ماهیگیر بسیاری دارم. ولی از موقع رسیدنم به اینجا تا به امروز در آریزونا آب به اندازه‌ی کافی عمق نداشته که بتوان ماهیگیری کرد. من که تمام آب خود را می‌خورم. اما این تنها... تنها همین و بس. این منطقه را دوست دارم اما آرزو داشتم که در همین اطراف دریاچه یا برکه‌ای پیدا می‌شد. خوب می‌دانید بپتیست هستم و به نوعی به آب علاقه‌ی ویژه‌ای دارم. بنابراین آنها...

۳۲ آبگیر بسیار کوچکی بود که در آن ماهیگیری می‌کردم. چه بگویم! می‌دانید، محض سرگرمی ماهی می‌گرفتم و سپس آنها را رها می‌کردم. و چنانچه یکی از آنها را می‌کشتم قطعاً آن را می‌خوردم. و علاوه بر ماهیگیری با گله‌ی کوچک گوزنی نیز روبرو شده بودم.

۳۳ از همین رو سراسر شب را در چادر کوچک خوابیدم و چند روزی آنجا سر کردم. بامداد روز بعد تبر دستی کوچک خود را برداشته بیرون رفتم. به خود گفتم بونه‌ی علف‌های هرز را می‌کنم و با آن قزل‌آلاها بازی می‌کنم. شاید فردا صبح چادر کوچکم را بر دوش خود گذاشته و به آنجا بروم.

۳۴ ولی در راه برگشت که بودم خرس مادری به همراه دو توله خود وارد چادر کوچک قدیمی من شده بودند که از ساک لوبیا درست شده بود. مشکل چیزی که می‌خورند نیست بلکه خسارتی است که به بار می‌آورند. وای! به سر و صدا راه انداختن با وسایل علاقه‌ی وافری دارند. به قولی تا مغز استخوان پنطیکاستی هستند. پس آنها-آنها فقط، آنها فقط همانند... به این کار علاقمندند. آنها داخل شده بودند و لوله اجاق را انداخته و آن را خرد کرده بودند. ولی اینجا دیگر از سر و صدا گذشته بود. آیا ملاحظه می‌کنید؟

۳۵ می‌توانم ثابت کنم که هرآنچه عاری از احساس باشد، مرده‌ای بیش نیست. اگر مذهب شما ذره‌ای احساس در خود نداشته باشد، بهتر است آن را به خاک سپرده و-و در پی چیز دیگری باشید. وجود احساس نشانه‌ی زنده بودن شماست.

۳۶ و نکته‌ی قابل توجه اینکه این کهنه‌کار کوچک... همین که به بالا رسیدم، سر و صدایی شنیدم. و نگاهی انداختم و چنانکه پیدا بود خرس مادر پیری به همراه دو بچه کوچکش وارد چادر شده بودند. و همه چیز را به هم ریخته بودند. آنگاه متوجه شدم که «چادر را پاره کرده و رفته‌اند.» پس به اطراف نگاه کردم و خرس مادر پیر از یک طرف پا به فرار گذاشت. می‌دانید او سر و صدا می‌کرد. خرسی سیاه بود. آنها خیلی

بزرگ نیستند. و خوب او همچنان که فرار می‌کرد بچه‌های خود را صدا می‌زد. یکی از توله‌هایش پیشش رفت ولی دیگری نرفت. خوب، به خود گفتم: «حالا چه می‌شود؟»

۳۷ یک تفنگ قدیمی زنگ‌زده داشتم که در چادر بود. و به گمانم در آن لحظه نابود شده بود. و تبر در دست داشتم و-و من... چنانکه مستحضر هستید یک خرس مادر پیر با چند توله، زود خشمگین می‌شود، این مطلب را می‌دانید. و چنانچه بخواهد می‌تواند به شما چنگ بیندازد. خوب در این حالت به او نگاه می‌کردم، ولی چنانکه قابل تصور است، در تمام آن مدت در ذهن خود درختی مدنظر داشتم. تا در صورت نیاز بتوانم...

۳۸ بی‌گمان داستان آن واعظ زیر درخت خرما لو به گوشتان آشناست، خوب اگر خرسی در تعقیب شما باشد هر درختی می‌تواند به درد بخورد. بنابراین من به آن درخت خیره شده بودم ولی از مشکل آن خرس کوچولو بیچاره سر در نمی‌آوردم. آن بچه خرس... نمی‌خواست برود. با اینکه مادرش با لحنی محبت آمیز صدایش می‌کرد باز تکان نمی‌خورد. او خود را به این شکل خم کرده بود. به خود گفتم: «این دوست کوچک چه مشکلی دارد؟» فکر کردم داخل چادر ببرم و آن تفنگ قدیمی را بردارم. به خود گفتم: «اگر خرس مادر پیر به سمتم حمله‌ور شد، او را نمی‌کشم زیرا دو بچه بی‌مادر در جنگل رها می‌شوند. پس این کار را نمی‌کنم.»

۳۹ از این رو به خود گفتم: «تنها این درخت را مدنظر خواهم داشت و خواهم دید که این دوست کوچک چه مشکلی دارد.» و خرس کوچولو کاملاً به این شکل خم شده بود و متوجه شدم که حرکت می‌کرد. و مادر پیر با محبت صدایش می‌زد و بی‌قرار به عقب و جلو می‌رفت. خرس مادر به من نیز نگاه می‌کرد. همین که به من پشت کرد برگشت تا به بچه خرس دیگر نگاه کند، من از این سمت چند گام به جلو برداشتم، قصد داشتم به آنجا برسم و ببینم چه چیزی آن دوست کوچک... را چنین سرگرم کرده است. می‌دانید او چه داشت؟ او دسته مُلّاس مرا برداشته بود.

۴۰ و چنانچه می‌دانید، من پنکیک دوست دارم. می‌دانم که بسیاری از همشهری‌هایم با من هم ذائقه می‌باشند. خوب، و-و به چیزی که آیین آب‌پاش را تداعی می‌کند، معتقد نیستم. دوست دارم آنها را یکسره تعمیر داده و فرو ببرم. می‌دانید، دوست دارم روی پنکیک روان و پرمات شود و مقدار زیادی مُلّاس بریزم. آخرین باری که اینجا از آن در رامادا خوردم، آن روز عالی‌ترین صبحانه را داشتیم. آنها از آن پنکیک‌های حجیم خوب داشتند. ما در جنوب به آن پنکیک حجیم می‌گوییم. اما شما... اگر فردا صبح پنکیک صرف می‌کنید به گارسون بگویید لطفاً بیشتر مُلّاس داشته باشد. و دیگر اینکه در پایان باید روی آن شکر بریزیم.

۴۱ اما، به هر روی این خرس پیر بیچاره، این رفیق کوچک با پنجه‌ی خود دسته گل را باز کرده بود. سرگرم... چنانکه می‌دانید به خوراکی‌های شیرین علاقه‌ی وافری دارند. و او پنجه‌ی کوچک خود را داخل دسته گل مُلّاس فرو برده بود ولی بلد نبود آن را با دستش بخورد، خوب، عرضم به حضور شما، تنها دست خود را می‌مالید و لیس می‌زد. دست خود را می‌مالید و می‌لیسید و به این ترتیب سطل را خالی کرده بود.

۴۲ گفتم: «از اینجا برو بیرون.» باز و باز سرش داد زد. ولی حتی برنگشت. و پس از خالی شدن سطل، برگشت و نگاهی به من انداخت. و عرض به حضور شما، دیگر نمی‌توانست چشمانش را باز کند. از گوش تا پایین شکمش سراسر پر از مَلاس شده بود.

۴۳ به خود گفتم: «درست است. قرض در اینجا خرده‌گیری نیست. درست به جلسه‌ی قدیمی خوب پنطیکاستی می‌ماند.» همین که دست خود را تا آرنج توی سطل مَلاس یا غسل فرو می‌برید، و چنان سرگرم فریاد زدن و ستایش خدا می‌شوید، دیگر به چیزی که در پیرامون خود رخ می‌دهد پروا نمی‌کنید، چیزی نمی‌شنوید. آیا ملاحظه می‌کنید؟

۴۴ اما می‌دانید شگفت این‌که به محض خوردن و تمام کردن، هنگام رسیدن به آنجا، دیگرانی که آنجا ایستاده و سرزنش می‌کردند، در برکتش شریک شدند. همگی او را لیس زدند. در طبیعت چیزهای شگفت هست، مگر نه، برادر؟ همه او را می‌لیسیدند. حال، افرادی که در این جلسه شرکت نکردند، تنها می‌توانند مَلاس شما را بلیسند، در... ملاحظه کنید، پس از اینکه تمام می‌شود. بسیار خوب.

۴۵ بابت این جمع برادران، این جمع عزیزانِ قدردان و سپاسگزاریم. و آن عزیزان... فکر می‌کنم همه چیز خوب پیش می‌رود. و ما... ما قطعاً... گفتمی است که مسئله‌ی مالی، هرگونه فشار برای گرفتن پول امری است که به هیچ عنوان برای ما پذیرفتنی نیست. برادری در آنجا مسئله را با من در میان گذاشتند و گفتند همه چیز را فراهم کرده بودند ولی تنها صد دلار کم داشتند. بی‌درنگ به ایشان چکی دادم. گفتم: «فراموشش کنید. می‌دانید چه؟ من خود آن را پرداخت می‌کنم.» سپس آنگاه ما... همه چیز بسیار خوب و عالی پیش می‌رود. و تنها خواست ما این است که...

۴۶ اگر از مسئولان رامادا این امشب اینجا حضور دارند، می‌خواهم بابت اینکه این ساختمان را در اختیار ما قرار دادند، از آنها تشکر کنم. فکر می‌کنم... و من نبودم... می‌دانم... برادر تونی در این باره با من صحبت کردند و این چنین از موضوع آگاه شدم. فکر می‌کنم که این... اگر کسی در این شهر باشد یا دنبال یک متل بگردد، می‌توانم با اطمینان چنین توصیه کرده و به آنها بگویم که رامادا جایی است که به رفتنش می‌ارزد.

۴۷ اگر مردم اینقدر نسبت به ما توجه نشان داده و رسیدگی می‌کنند... نسبت به اعتقاد ما و مسیح ما، به نظرم ما باید پروا به خرج دهیم و به هر که می‌توانیم از نیکویی‌های آنها بگویم. درست است. خداوند به این مجمع و نهاد برکت دهد. ما همواره به هر نقطه از کشور که برویم به مکان‌های آنها می‌رویم. همیشه به ما محبت دارند. و مجمع بازرگانان در فینیکس و هر جا که برویم سالن‌های خود را جهت برگزاری جلسات و گردهمایی‌ها در اختیار ما قرار می‌دهند. و چنانچه اینجا حضور دارید در کمال احترام به شما می‌گویم که خدای قادر مطلق به دولت‌مندی به شما برکت دهد. و در پایان، دعایم این است که خدا درهای خود را بر شما بگشاید، و در آن هنگام در پادشاهی شگرف خود پذیرای شما شود.

۴۸ و یک مسئله‌ی دیگر هم هست. تعدادی چیزهای کوچک به همراه یادداشت و همین‌طور چند متن اینجا به دستم رسید که مایلم ظرف چند دقیقه به آنها بپردازم. اما باز گفتنی است که شما اینجا در توسان بسیار خوشبخت هستید. خوب همیشه به من گفته بودند که با وجود گرمایی توان فرسا، توسان نزدیکترین جا به دوزخ است. اما به شما می‌گویم که برای من فضای بسیار دلپذیر و دلنشینی دارد. زیرا چنانچه در محل زندگی من هوا به همین اندازه گرم شود، با وجود دستگاه تهویه نمی‌توانید حتی کتی بر تن داشته باشید. چنین خواهد بود که... عرق خواهید کرد. خوب من هرگز... با وجود اینکه سخت کار کرده‌ام ولی تاکنون عرق نکرده‌ام.

۴۹ بسیار خوب، اینجا را دوست دارم. در مورد اینکه در فصل تابستان باید به شرق رفت، چه نظری دارید؟ اینجا همان جایی است که باید آمد. خوب است. در هر حال از مردابی که در آنجا داریم بسیار بهتر است. خوب، این منطقه برایم دلنشین است و امیدوارم خداوند نیکو به من اجازه دهد که بازگردم و جایی همین حوالی نقل مکان کرده و ساکن شوم. خوب به راستی این منطقه به دلم نشست.

۵۰ و پیداست که یکی از چیزهای بزرگ، از رخدادها و ویژگی‌های چشمگیر اینجا، به طبع ساکنان این منطقه برمی‌گردد. من... از هنگامی که در توسان بودم، در فروشگاه‌ها و هر بخش این شهر توریستی، با بهترین برخوردها و نازنین‌ترین مردمانی روبرو شده‌ام که همیشه دوست داشتم ملاقات کنم.

۵۱ به محض رسیدن و تنظیم رادیو خود، اینجا یک ایستگاه رادیویی پیدا کردم که بی‌وقفه تنها موسیقی مسیحی پخش می‌کند. منظور شبکه‌ی رادیویی کایر است. و امروز متوجه شدم که مرکزش همین‌جا در رامادا است. چنانچه از مسئولین ایستگاه کایر اینجا حضور دارند، می‌دانید چه کار کردم؟ رادیویی خریدم که پیوسته روشن باشد و به این ترتیب فرزندان و اهل خانه‌ام می‌توانستند چیزهای درست بشنوند.

۵۲ زیرا هرگاه یکی از شبکه‌های رادیویی را روشن می‌کنید، بیشتر نوعی بوگلی-ووگلی یا چیزهای دیگر، راک اند رول و از این موردهای پوچ و بی‌معنی که امروزه ارائه می‌دهند، را پخش می‌کنند. و-و اصلاً چیزی نمی‌شنوید. و فکر می‌کنم شما عزیزان مسیحی، باید تا حد امکان در حفظ چنین شبکه‌ای بکوشید. درست است. و تا هنگامی که بچه‌ها بتوانند با چیزهای درست مانوس باشند جا دارد آن را در خانه‌هایتان روشن کنید.

۵۳ خوب پیداست که هر نوع موسیقی از آن پخش می‌شود. برنامه‌ای فرافرقه‌ای است و موعظه‌های گوناگون یا هر چیز دیگر ارائه می‌شود. چه بسا با برخی از برادران و برنامه‌هایشان هم رأی نباشید. چنانچه همه‌ی ما امشب به اتفاق نشسته و کیک بخوریم، شاید من کیک گیلان بردارم و شما کیک سیب اما در هر حال همگی کیک می‌خوریم. آیا چنین فکر نمی‌کنید؟ درست است. پس آنها همگی برادر هستند. پس حق دارند دیدگاه‌های خود را بیان کنند.

۵۴ پس رادیوهای خود را روشن نگه دارید و به آن موسیقی‌های شنیدنی گوش دهید. و- فکر می‌کنم همیشه-همیشه مستفیض می‌شوم. ای کاش-ای کاش می‌شد آن را به خانه برده و شبکه‌ای که یکسره موسیقی مسیحی پخش می‌کند را برپا می‌کردم. برابرم دلنشین است. خداوند شبکه‌ی کایر را برکت دهد.

۵۵ و خوب ایستگاه دیگری نیز آنجا هست. اسم مخفف آن را به یاد نمی‌آورم ولی آن نیز سرودهای روحانی شنیدنی پخش می‌کند. و به شما می‌گویم، امیدوارم با گفتن این امر که همیشه به موعظه‌های برادر گیلور گوش می‌دهم، برای ایشان دردسرساز نشوم. ایشان گهگاه در آن ایستگاه حضور دارد. ولی فراموش کردم چه ایستگاهی بود. اما همه‌ی آنها دارند... کایف؟ [برادری می‌گوید: «خیر، کفیف.»-گروه تألیف.] کفیف. این هم ایستگاه خوب دیگری است. از آنها نیز سپاسگزاریم.

۵۶ می‌دانید، پیرو آن ضرب‌المثل قدیمی، اگر به اطراف نگریسته و برکات خود را برشمردیم، از شمار افراد دوست‌داشتنی و نازنینی که در این دنیا هستند و چیزهای خوبی که داریم بسیار شگفت‌زده خواهیم شد. خداوند متبارک باد. از اینکه یک آمریکایی هستم، خوشحالم. به عنوان میسیونری که تازه از سرزمین‌های دیگر و غیره برگشته و به کشور خود بازگشته، حس خوشایندی به من دست می‌دهد.

۵۷ دیدن این زندگی تجملی که داریم در حالی که مردم در دیگر جاهای دنیا با گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کنند، دل مرا به درد می‌آورد. و- دیدن ساختمان‌های زیبا، کلیساهای بزرگ و زیبا در سراسر این کشور در حالی که-در حالی که بسیاری از آن مردم بینوا در دور دست‌ها هرگز نام خداوند عیسی مسیح را هم نشنیده‌اند.

۵۸ پسرپچه‌های رنگین‌پوستی داشته‌ام که همراه هزاران نفر دیگر ایستاده، در حالی که اشک از گونه‌هایشان سرازیر بود، حتی به اندازه‌ی کافی لباس بر تن نداشتند، دست راست و چپ خود را تشخیص نمی‌دادند، فقط سراسر روز و شب ایستاده، آنجا نشسته و به سخنرانی من درباره‌ی خداوند عیسی گوش جان می‌سپاردند چنانکه دقت کنید، پیش‌تر چنین چیزی هرگز به گوششان نخورده بود. به آنها بگویید که کسی هست که آنها را دوست دارد. چه زیباست! این همان چیزی است که آن عزیزان می‌خواهند بشنوند، چیزی که... کسی که آنها را دوست دارد.

۵۹ کسی هست که نخواهد دوست‌داشتنی باشد؟ ما می‌خواهیم که همه ما را دوست داشته باشند. همه به این نیاز داریم. ولی راه نائل شدن به آن... همان دوست داشتن دیگران است، آن وقت است که شما هم دوست‌داشتنی می‌شوید.

۶۰ خدا به همه‌ی شما برکت دهد. امیدوارم بامدادان شما عزیزان را در ضیافت صبحانه ملاقات کنم، البته کسانی که می‌توانند تشریف بیاورند. و فکر می‌کنم صبح نیز در دفتر کار بلیط بفروشند. و اگر برای صبحانه تشریف می‌آوردید، فکر می‌کنم اگر پنکیک داشته باشیم می‌توانیم کمی مَلاس بیشتر درخواست کنیم. و سپس... می‌دانید، شاید برخی از عزیزان مقدار بیشتری مَلاس نخواهند. و پس هنگامی که من...

۶۱ روزی، در کلیسای میسیونری باپتیست در جرجیا موعظه می‌کردم. آن بود... آن شب تا دیر هنگام موعظه کردم و با تأکید فراوان مردم را به مذبح فراخواندم. من... دیر هنگام بود. بر روی ایوان پشتی خوابیدم، در ایوان قدیمی محصور باد می‌وزید. و خسته-خسته بودم. مردم آن نواحی ساعت چهار بامداد بیدار می‌شدند. آنگاه بانوی رنگین‌پوست مسنی بیرون آمد. سه یا چهار بار مرا صدا کرد. و هرگز آن را فراموش نمی‌کنم. او گفت: «سخنور». در آنجا این اصطلاح به معنی «واعظ» است. گفت: «سخنور»، «عزیز، چرا بیدار نمی‌شوی؟» گفت: «تا حال سه بار پنیک شما را آماده کرده‌ام.» خدا آن قلب مهربان بی‌ادعا را برکت دهد. کمابیش هفتاد ساله بود. حدس می‌زنم اکنون به آن سرای فرین رفته، همان‌جا آرامیده باشد. «امروز صبح تا حال چهار بار پنیک شما را آماده کرده‌ام.»

۶۲ حال، آیا همه خداوند را دوست دارند؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» -گروه تألیف.] بسیار خوشحالم. خوشحال نیستید از اینکه می‌دانید می‌توانید آزاد باشید، و احساس شادی داشته باشید و هیچ قصاصی متوجه شما نیست؟

۶۳ و همین‌جا می‌خواهم از اعضای گروه کوارتت که لطف کرده اینجا مانده‌اند، تشکر کنم. می‌دانم قرار بود در جاهای دیگر برنامه اجرا کنند ولی گفتند... به دیسک‌های شما گوش خواهم داد. چند حلقه دیسک، نوار و چیزهای دیگر از این کوارتت دارم. به نظر بسیار توانا هستید.

۶۴ و از این دختر کوچک حاضر در اینجا بگویم. به به! او، او چون مرغ مقلد است. به راستی که آواز خوانی تواناست، پسر بچه‌ها نیز همین‌طور. و به این پسر کوچک، این پسر کوچک که عینک دارد، چیزی گفتم. شب او را دیدم و گفتم: «پسر، یکی از همین روزها خواننده‌ی باس خواهی شد.» او خنده‌ای سر داد و از پشت آن عینک نگاهی انداخت. ادامه داد: «تعجب کردی که چرا این را به تو گفتم.» گفتم: «خوب حالا صدای تو مانند یک زنبور عسل در یک کوزه طنین‌انداز می‌شود.» او از شنیدن این حرف سر شوق آمد. آنها دوست‌داشتنی هستند. خداوند به شما برکت دهد.

۶۵ فکر کنم به محض اینکه این را گفتم مادرش را دیدم. بسیار خوب. شبی دیگر خانم دیگری را دیدم و فکر می‌کنم پدرش همین‌جا باشد. بله. کسی آن سمت آن پدر را نشان داد. بله. درست است. خداوند به ایشان برکت دهد. امیدوارم دوباره روزی جایی سر راه هم قرار بگیریم. اگر چنین نشد، در آن بامداد روبروی آن دروازه خواهیم بود. همین‌طور است. حال، پیش از اینکه ما...

۶۶ حال پس از چنین مقدمه چینی، به گمانم پیروی مسیح توأم با خرسندی و شادمانی است. هیچ‌گاه از پیروی مسیح اندوهگین نشده‌ام. همواره از پیروی مسیح خرسند و شادمان بوده‌ام. کمابیش سی و پنج سال است که زنگ‌های شادمانی در قلبم طنین‌انداز شده‌اند، از زمانی که عیسی مسیح وارد قلبم شد. از توصیف این حس ناتوانم. این شادی توصیف‌ناپذیر و سرشار از شکوه و جلال است. و اکنون در حالی که به کلام نزدیک می‌شویم، بیاوید از این تبسم‌ها کناره گرفته و اینک برای دقایقی نگاهمان معطوف به کلام باشد.

۶۷ خداوند عیسی، اکنون در حالی که کلامت را می‌خوانیم، ما را یاری فرما. و باشد که روح‌القدس اعظم که فرستاده شد تا استاد راهنمای ما باشد، فرستاده شود تا ما را بر خیزاند، و امور را به ما بیاموزد و آن را بر حسب نیازمان به قلب‌های ما برساند. در نام عیسی، دعا می‌کنیم. آمین.

۶۸ حال، اگر دوست دارید به سراغ نگاهشته‌ی مقدسی که می‌خواهم بخوانم بروید، بخشی از انجیل متی باب ۱۴ است، و ما قصد داریم از آیه‌ی ۲۲ آغاز کنیم.

بی‌درنگ عیسی شاگردان خود را اصرار نمود تا به کشتی سوار شده، پیش از وی به کناره دیگر روانه شوند تا آن گروه را رخصت دهد.

و چون مردم را روانه نمود، به خلوت برای عبادت بر فراز کوهی برآمد. و وقت شام در آنجا تنها بود.

اما کشتی در آن وقت در میان دریا به سبب باد مخالف که می‌وزید، به امواج گرفتار بود.

و در پاس چهارم از شب، عیسی بر آب خرامیده (ببخشید)... بر دریا خرامیده، به سوی ایشان روانه گردید.

اما چون شاگردان، او را بر دریا خرامان دیدند، مضطرب شده، گفتند که خیالی است و از خوف فریاد برآوردند. اما عیسی بی‌تأمل...

اما عیسی ایشان را بی‌تأمل خطاب کرده، گفت، خاطر جمع دارید. منم، ترسان مباشید.

۶۹ حال چنانچه بخوادم عنوانی برای این متن برگزینم... و سعی می‌کنم ضمن حفظ و رعایت سادگی این پیغام‌های کوتاه به آنها جنبه‌ی نمایشی هم بدهم تا این دوستان کوچک از آن لذت ببرند. و عنوان این متن را ترسان مباشید می‌نامم.

۷۰ بیشتر سه واژه به کار می‌برم: این را باور می‌کنی؟ و، بیا مردی را ببین. عبارتی کوتاه که از سه کلمه تشکیل شده است.

۷۱ و اکنون می‌خواهم برای متن این عنوان را به کار ببرم: ترسان مباشید. و می‌خواهم به موضوع «جلسه‌ی شهادت در دل دریا» بپردازم.

۷۲ بی‌گمان بعد از ظهر به پایان می‌رسید. آفتاب دیگر غروب کرده بود؛ به قولی هوا گرگ و میش بود و همه خسته و کوفته بودند. برای گروه روز بزرگی سپری شده بود. آن ماهیگیر قد بلند نیرومند و عضلانی با سر بی‌مو خود کشتی را در دریای جلیل پیش می‌برد. و همین‌که توانست زورق را شناور سازد، خود سوار کشتی شد و کنار برادر خود آندریاس نشست. در کتاب مقدس سخن از یک کشتی است.

۷۳ البته منظور از کشتی، کشتی‌های امروزی نیست. در آن روزگار بیشتر کشتی‌ها را با پارو حرکت می‌دادند. و آنها سرگرم... لبه‌های بالایی دیواره کشتی بلند بودند زیرا موج‌های سترگ در دریا بیشتر به آنجا هجوم می‌آوردند پس دیواره‌ها باید بلند می‌بودند. و بیشتر دو مرد پارو می‌زدند، یکی در سمتی از کشتی می‌نشست و دیگری در سمت

دیگر ولی گاهی شش یا هشت مرد کشتی را پیش می‌بردند. آنها ماهیگیری می‌کردند و در کناره‌ی جلیل می‌فروختند. و امروز این کار همچنان رواج دارد. حتی نسبت به آن روزها اندکی هم تغییر نکرده است. هنوز به همان ترتیب، به همان شکل ماهی می‌گیرند، از همان نوع تور و همه چیز.

۷۴ خوب زمانی که کشتی را برمی‌گرداندند و در راه بازگشت بودند، جمعیت در ساحل موج می‌زد. کمی که پارو زدند از مردم خداحافظی کردند. و همه گفته بودند: «باز هم بیایید و به ما سر بزنید. هرگاه می‌خواهید باز به دیدن ما بیایید حتماً استادان را با خود بیاورید.» آنها در دریا به راه افتادند و باید مسافت نسبتاً درازی را می‌پیمودند. پس باید با قدرت پارو می‌زدند تا شامگاهان به آنجا برسند.

۷۵ بنابراین می‌توانم به شکلی تصوّر کنم که چه احساسی داشتند. روز پر باری بود. با چشمان خود رخدادهای شگرف دیده بودند. بسیاری از مردم رستگار شده و به خداوند عیسی ایمان آورده بودند. و آنها روز دشواری را گذرانده بودند، مردم را از استاد خود دور کرده بودند تا او بتواند آنها را خدمت کند، و برای گمشدگان زندگی به ارمغان آورد. پس آنها خسته و کوفته بودند.

۷۶ اما هنگام ترک دوستان خود، بله، زمان ترک دوستان و خداحافظی از آنها نیز خود حکایتی است. این کار تلخ و بسیار ناخوشایند است. من چنین حسی را تجربه کرده‌ام و می‌توانم دردی که آنها متحمل شده بودند را بفهمم. می‌دانم در این وضعیت چه حالی به من دست می‌دهد. درست هنگامی که با گروهی از مردم عجیب و خودمانی شده‌اید و آنها تازه به این درک رسیده‌اند که شما یک ابرانشان نیستید بلکه تنها یک برادر هستید. و آنها شروع کردند به... حس خوشایندی به همه دست می‌دهد. و آنگاه شما ناچارید بگویید: «خدانگهدار. روزی باز شما را خواهیم دید. امیدوارم چنین شود.» این کار بسیار سخت است.

۷۷ منتظر زمانی هستم که آنجا در آن سو جایی یکدیگر را ببینیم و دیگر هرگز خداحافظی نکنیم. و تعدادی از برادران عزیز قدیمی من در اینجا و همکاران شکارم، آنجا جایی آن پشت شما را در امتداد آن گذرگاه‌های وسیع ملاقات خواهیم کرد، در آن بی‌کرانه‌ها. چنانچه پیش از برگرفته شدنمان، بازنگشتم تا با شما دیداری دوباره داشته باشم آنجا در آن گذر منتظر شما خواهیم بود.

۷۸ پس آنها باید بسیار دست تکان داده باشند. کمی پارو زده و دوباره دست تکان داده باشند. و سرانجام همین که هنگام غروب، دریا آرام شد و کشتی کوچک با قدرت پاروها به راه افتاد. آنها کمی پارو زده آنگاه دست تکان می‌دادند و خداحافظی می‌کردند. با دیدن هر چهره‌ی آشنا به نشانه‌ی خداحافظی دست تکان می‌دادند. و باید در چنین حالتی بوده باشد که کشتی در آب‌ها به راه افتاده باشد. و سرانجام آخرین خداحافظی هم گفته شد، تا جایی که شنیده می‌شد.

۷۹ سپس سکوت طولانی حکمفرما شد. هیچ کس چیزی نمی‌گفت زیرا آنها باید کشتی کوچک را پیش می‌راندند. و آنها باید هنگام پارو زدن کشتی به اتفاق ریتم

مشخصی می‌داشتند زیرا اگر چنین نکنید به شکل زیگزاگ پیش می‌روید. پس هماهنگ پارو می‌زدند و چه بسا این کار آنها را خسته کرده بود.

۸۰ شاید یوحنا ی جوان بوده باشد که ابتدا رها کرده و خواسته باشد به قولی نفسی تازه کند. او هنوز جوان بود و ناورزیده. همچون دیگر ماهیگیران کهنه‌کار، ورزیده و عضلانی نبود که بارها بر روی دریا بوده و با وجود طوفان‌ها کشتی را رانده بودند. چه بسا اول یوحنا از پا افتاد. بنابراین باید چنین گفته باشد: «ای برادران، بیایید لحظه‌ای استراحت کنیم.» پس او ایستاد و موه‌های مشکی خود را از مقابل چشمانش کنار زد، در همان حال کشتی در میان آب‌ها شناور بود و پیش می‌رفت، می‌توانم بشنوم که او شروع کرده و گفته باشد: «حس می‌کنم می‌خواهم شهادت دهم.»

۸۱ این مسئله را دوست دارم. جلسات شهادت را دوست دارم، هنگامی که چیزهایی هست که می‌توانید درباره‌ی آنها شهادت دهید. حال، اگر چیزی نداشته باشید و تنها بلند شوید و آنچه در جلسه‌ی دیشب یا سال قبل گفته بودید را بازگو کنید، این کسل‌کننده است. اما هرگاه شهادتی به راستی تازه داشته باشید که مدت‌ها از آن نگذشته باشد، خداوند چیزی برای شما انجام داده، و باید آن را تقسیم کنید، این را دوست دارم.

۸۲ این در میان ما به عنوان شهادت پاپکورنی معروف است. خوب، چند نفر می‌دانند پاپکورن چیست؟ می‌خواهم به شما بگویم چه می‌کند. کمی دانه‌ی زرد بردارید و آن را بر روی اجاق داغ بگذارید، هنگامی که به هوا می‌پرد زرد است ولی وقتی که برمی‌گردد دیگر سفید شده است، هنگام برگشت حجمش دو برابر است و نیم سبک شده است یا بهتر است بگویم وزنش نصف آنچه بود، می‌شود. شهادت چنین است. ملاحظه می‌کنید؟ کارکرد شهادت همین است. هنگامی که کمی زرد هستید از انجام هر کاری بیمناکید ولی تأثیر نیرو و آتش روح‌القدس در شما، شما را بی‌درنگ از زردی به سفیدی برمی‌گرداند. احساس می‌کنید دیگر سبک شده‌اید، دیگر زمینگیر نیستید. به همین دلیل شهادت پاپکورنی را دوست دارم.

۸۳ باید یوحنا بوده باشد که خواسته شهادتی بدهد. او در کشتی برخاسته و گفته: «بسیار خوب، در حالی که استراحت می‌کنم، می‌خواهم از فرصت استفاده کرده شهادت بدهم و این مطلب را عنوان کنم. برادران، هم خرسندم و هم دلم آرامی یافت. امروز برایم محرز شد که پیرو یک متعصب نیستیم، هرچند همه‌ی دنیا می‌خواهند به ما بقبولانند که ما چنین هستیم. ما کسی را پیروی می‌کنیم که نگاشته‌ی مقدس از او صحبت کرده است. این امر امروز مشخص و محرز شد. از همین رو دلم می‌خواهد شهادت خود را بازگو کنم.»

۸۴ «من کنار اردن متولد و بزرگ شده‌ام. به یاد دارم که سال‌ها پیش هنگامی که در کناره اردن زندگی می‌کردم، کنار آب‌های کم عمقی که بنی‌اسرائیل از آنجا عبور کرد و روح‌القدس دریا را... یا اردن را شکافت، مردم ما همگی از آن زمین خشک عبور کردند و ما به این سرزمین رسیدیم.»

۸۵ «به یاد دارم، چطور هنگام بهار می‌رفتیم و از کنار اردن گل‌های کوچک می‌چیدیم. و بعد از ظهرها صدای مادرم را می‌شنیدم که مرا صدا می‌زد و می‌گفت: «یوحنا، حالا دیگر بیا. باید بخوابی. باید دراز بکشی. پسرهای کوچک باید بعد از ظهرها بخوابند.» و او روی ایوان روبرو می‌آمد و مرا در آغوش می‌گرفت. و من می‌توانستم چهره‌ی زیبایی را ببینم و همین‌طور چشمان زیبای درشت قهوه‌ای‌اش که مرا می‌نگریست. و او از داستان‌های کتاب مقدس برای من تعریف می‌کرد.»

۸۶ و می‌دانید جای دریغ و بسی افسوس است که امروزه مادران ما دوری از مشروب‌خانه‌ها و چنین اماکنی را تاب نمی‌آورند، باشد به جای آن فرزندان خود را در آغوش گرفته برای آنها داستان‌های کتاب مقدسی تعریف کنند. امروز مشکل ملت ما همین است. آنها، همه، کمابیش هر بچه‌ای در خیابان می‌تواند بیشتر از دبیود کروکت بگوید تا از عیسی مسیح. این چنین است. و دنیای تجارت از همین مسئله سود می‌برد! چه هولناک! «فرزند خود را در راهی که باید برود، تربیت کن.» این حقیقت است.

۸۷ حال، «و مادر»، او چنین ادامه داد: «همیشه برایم داستان تعریف می‌کرد. و یکی از اصلی‌ترین داستان‌هایی که من بیشتر از همه دوست داشتم... ماجرای آن پسر بچه‌ی کوچکی که ایلیا، همان نبی بزرگ از مرگ برخیزاند، من همیشه آن داستان را دوست داشتم و در شگفت بودم که ایلیا چگونه مردی باید بوده باشد.» و مادر به من می‌گفت: «یوحنا، می‌دانی چه؟ همان ایلیا بزرگ و ایشع هر دو از آن خیابان آنجا دست در دست هم از کنار رودخانه عبور کرده‌اند. به این فکر کن که در گذشته‌ای نه چندان دور، چنین کردند. آن دو نبی بزرگ کنار رودخانه رفتند و رودخانه باز شکافته شد. آنها عبور کرده وارد اریحا شدند.»

۸۸ حال، «اما یکی از داستان‌هایی که تعریف می‌کرد بیشتر برایم برجسته بود و آن داستان همچنان در ذهنم حک شده است. هر روز می‌خواستم که باز این داستان را برایم تعریف کند. داستان از این قرار بود که خدا مردم ما را از اسارت، از مصر جایی که در آن بردگانی بیش نبودند، بیرون آورده راهی بیابان ساخت و چهل سال آنها را همان‌جا نگه داشت و از آسمان به آنها خوراک رساند. مادر برایم تعریف می‌کرد که بنی‌اسرائیل هر شب جای خواب خود را درست کرده و می‌خوابیدند، و در همان حال او خود تخت مرا آماده می‌کرد و مرا در آن می‌گذاشت. و سپس مردم بامدادان از خواب برمی‌خواستند. باز چه بگویم؟ مادر می‌گفت که خداوند خدا فرود می‌آمد و به همین دلیل بامدادان زمین سراسر پوشیده از نان بود. آن خوراک برای روز آنها بسنده می‌کرد.»

۸۹ «و همیشه از مادر می‌پرسیدم: ماما، آیا خدا آن بالا گروهی از فرشتگان دارد که سراسر شب کار می‌کنند و آیا او در آسمان از آن اجاق گازهای بزرگ دارد و می‌گوید: اینک، عجله کنید این فرزندان گرسنه هستند و تمام این نان‌ها را بپزید؟ و دسته‌ای دیگر از فرشتگان آنها را پایین آورده و بر روی زمین می‌گذارند؟»

۹۰ «او به من نگاهی کرده و چنین پاسخ می‌داد: «نه، یوحنا عزیز. پسر بچه‌ای بیش نیستی. هنوز متوجه نمی‌شوی. یهوه‌ی بزرگ ما همان جهان‌آفرین است. پس برای پخت نان نیاز به فرشتگان ویژه‌ای ندارد. او در آسمان به اجاق گاز نیازی ندارد. همین بس که سخنی بگوید، امر کند تا نان از آسمان نازل شود. او پدیدآورنده همه چیز است.» و من چگونگی ماجرا را متوجه نمی‌شدم. اما این داستان همیشه به شکلی برایم جذاب بود.»

۹۱ «و من در بسیاری از امور چون شفای بیماران و موارد دیگر به خداوندمان نگاه می‌کنم. اما ای برادران امروز دیدم چگونه خداوندمان پنج نان و دو ماهی را از دستان آن پسر بچه گرفت، نهار پسر بچه‌ای که به جای رفتن به مدرسه، بیرون بازی می‌کرد. من شاهد آن لحظه‌ای بودم که او آنها را گرفت و فرمود: «مردم را در دسته‌های پنج‌گانه نفری بنشانید.» همین که گروه پنج‌گانه نفری خود را نشاندم بی‌درنگ از صخره بالا رفتم و نگاه کردم تا ببینم چه خواهد کرد. و او یک قرص نان را برداشت و آن را دو پاره کرد و داخل ظرف گذاشت و لحظه‌ای که دوباره دست خود را برداشت، تکه‌ای دیگر از یک قرص نان آنجا بود... نان پخته شده.»

۹۲ «پس چنانکه پیداست در میان او و یهوه پیوند ویژه‌ای هست زیرا او درست همان‌جا در برابر دیدگان من نان و ماهی می‌آفرید. این کاری است که هیچ کس دیگر جز یهوه توان انجامش را ندارد. پس این همان خدایی است که مادرم درباره‌ی او به من می‌گفت، همان خدایی که در گذشته آنجا در آن بیابان، نان می‌آفرید و نازل کرد. چنانکه امروز با چشمان خود دیدیم که او درست در برابر ما نان آفرید.»

۹۳ هیچ فکر کرده‌اید که این چگونه اتمی بود که او در آن مناسبت آزاد کرد؟ آرد از کجا پیدا شد؟ فراتر از آرد، به شکل قرص پخته شده و آماده برای خوردن بود. او مقداری ماهی داشت و در وهله‌ی اول ماهی را پرورش داده بود. اما همین که ماهی را دو پاره کرده، به دو قسمت تقسیم کرد همان‌جا تکه ماهی دیگری رشد می‌کرد. ماهی که آنجا پدید آمده بود از پیش پخته شده و طبخ شده بود و همچنین بزرگ هم بود. ولی چگونه این کار را می‌کرد؟ چه خارق‌العاده! او خداست. همین بس که چیزی بگوید و امر کند. او... چنین است.

۹۴ حال، مقدار آن مختصر ناهاری که پسر بچه در دستان خود داشت، چشمگیر نبود اما همین که داشته‌ی خود را در دستان فرخنده‌ی عیسی قرار داد، هزاران نفر را سیر کرد. پس چه بسا آن ایمان‌اندک... می‌گویید: «بسیار خوب، ای کاش ایمان بزرگی داشتیم.» اما آن اندک ایمانی که یافته‌اید... به اندازه‌ی ایمان دارید که به کلیسا بیایید. و اگر به آن اندازه ایمان دارید چرا همان را به دستان عیسی نسپارید؟ همان اندازه برای خوراک‌رسانی به هزاران تن بسنده می‌کند. اگر شما... تا در دستان شماست چیز چشمگیری نیست ولی همین که در دستان او قرار می‌گیرد معجزه‌آفرین می‌شود، به شرطی که اجازه دهید آن ایمان در دستان مبارک او قرار گیرد.

۹۵ توجه کنید. و در حال یوحنا سر از پا نمی‌شناخت. صدای اندریاس را می‌شنوم که می‌گوید: «پسر، یک دقیقه صبر کن! اینطور کشتی را تکان نده. آرام باش. دیگر چنین هیجان‌زده نباش. در هر صورت ما اینجا بر روی این دریا هستیم.»

۹۶ «خوب، این کار قلب مرا بسیار به شوق آورد.» و باز در ادامه چنین گفت، «دیدیم و دریافتیم که خدا اینجا خود را بر ما مکشوف ساخت، انسانی که ما می‌توانیم او را لمس کنیم. او- او آن...»

۹۷ با این توصیف دیگر هیچ جای شگفتی نیست که آن نبی گفت او همان عمانوئیل خواهد بود و خدا خویشتن را در او نمایان خواهد ساخت. و بر ما روشن است که او همان کارها را به جا می‌آورد که پدر انجام داد. پس جای شگفتی نیست که او به آن فریسیان چنین گفت: «چنانچه من... چه کسی می‌تواند مرا به گناه ملزم سازد؟ چه کسی می‌تواند مرا متهم سازد؟ مگر هرآنچه کتاب مقدس گفته بود که من انجام خواهم داد را به انجام نرسانیدم!»

۹۸ آن چنانکه خود می‌دانید گناه همان بی‌ایمانی است. آیا می‌دانستید که دروغ‌گویی فی نفسه گناه نیست؟ به همین ترتیب زنا فی نفسه گناه نیست. ویسکی خوردن، سیگار کشیدن، نفرین‌گویی، نام خداوند را بردن، اینها خود گناه نیستند. این قبیل کارها جلوه‌های بی‌ایمانی است. شما از روی بی‌ایمانی این کارها را انجام می‌دهید. تنها یک گناه وجود دارد.

۹۹ همین مطلب را شبی در کلیسای متدیست عنوان کردم. خواهی مسمی آنجا حضور داشت، می‌دانید، یقه‌ی خود را چنین بالا برگردانده بود، گفت: «کشیش برانهام، بفرمایید به من بگویید منظور از گناه چیست؟»

پاسخ دادم: «بی‌ایمانی.» درست است.

۱۰۰ چنین رفتارهایی صرفاً برگردان بی‌ایمانی شماست. اگر این کارها از شما سر می‌زند صرفاً به این دلیل است که باورمند نیستید. درست است. دو حالت، دو وضعیت بیشتر متصور نیست: یا ایماندار هستید یا بی‌ایمان. به همین خاطر کتاب مقدس می‌گوید: «هرکه ایمان می‌آورد بر او حکم نمی‌شود.» ملاحظه می‌کنید؟ گناه صرفاً یک پدیده است و اینجا سخن از جلوه‌ی بی‌ایمانی است.

۱۰۱ و عیسی فرمود: «چه کسی می‌تواند مرا به بی‌ایمانی متهم سازد؟ و اگر اعمال پدر خود را به جا نمی‌آورم به من ایمان نیاورید. اما اگر آن اعمال را به جا می‌آورم و با این حال شما نمی‌توانید به من ایمان آورید، به اعمالی که به جا می‌آورم، ایمان آورید.» پس چنانکه می‌بینید عیسی همان کارهایی را انجام می‌داد که خدا انجام داده بود.

۱۰۲ حال ای برادران، می‌خواهم از شما سؤالی بپرسم. اگر همان زندگی عیسی مسیح در کلیسا هست پس به یقین کلیسا باید همان کارهایی که او به جا می‌آورد را انجام دهد زیرا همان زندگی در وجودش است.

۱۰۳ اگر اینجا یک درخت هلو باشد و من زندگی هلو را از آن بیرون بکشم و زندگی سیب واردش سازم چه میوه‌ای به بار خواهد آمد؟ سیب. این همان زندگی است که در وجودش است.

۱۰۴ خوب، چنانچه آن حیات الهی که در مسیح جاری بود، در ماست همان میوه‌هایی که او به بار آورد را ثمر خواهد داد. باید چنین باشد.

۱۰۵ و امروز مردم چنان-چنان در سردرگمی به سر می‌برند که گمان می‌کنند ساده‌تر و انعطاف‌پذیرتر از مسیحیت وجود ندارد. «همین بس که افراد نام خود را در کتابی ثبت کنند و کسی پیدا شود که بر روی آنها آبی بپاشد یا کارهای دیگر انجام دهد و به نشانه‌ی ورود به یک مشارکت به خادم مربوطه دست دهند. فقط همین و بس. مردم هم به راه خود ادامه می‌دهند.» این مسیحیت نیست.

۱۰۶ مسیحیت همان انکار خویشتن است. «هر روز صلیب خود را بردار. او را پیروی کن.» سخن از مردن نسبت به دنیاست. آنگاه محکومیت‌ها و قصاص‌ها برطرف می‌شود «دیگر هیچ قصاصی نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند.» ولی چگونه در او قرار می‌گیریم؟ با پیوستن؟ خیر. دست دادن؟ خیر. با وصل شدن؟ با تحصیل؟ «همه‌ی ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم.» با تعمید روح‌القدس در مسیح هستیم. «و هیچ قصاصی نیست بر آنانی که در مسیح عیسی هستند، آنها پیرو جسم نیستند بلکه پیرو روح.» آمین. همین امر هر کسی را به شوق می‌آورد. آمین. در هر حال بودن در آنجا قسمت خوب ماجراست. درست است.

۱۰۷ خوب گویی دوست دیگری که به جهت شهادت بلند شد، پطرس بود. صدای او را می‌شنوم که چنین می‌گوید: «آیا اجازه هست در ادامه شهادت خود را دهم؟»

۱۰۸ خوب هرگاه موردی برای شهادت دارید، درست‌تر آن است که اجازه بگیرید، به بهر حال آنها در راه بودند و به همین ترتیب جلسه‌ی شهادت ادامه پیدا کرد. کشتی قدیمی در حرکت بود و آن برادران پای خود را ماساژ می‌دادند و در همان فضا لحظه‌های پربرکتی را سپری می‌کردند. چقدر دوست داشتم آنجا می‌بودم! آیا شما دوست نداشتید آنجا بوده و به آن شهادت گوش می‌کردید؟ یوحنا‌ی جوان باید می‌نشست. او هرآنچه می‌توانست را بازگو کرده بود.

۱۰۹ پس شمعون برخاست. چنین لب به سخن گشود: «می‌دانید ماجرا به زمانی برمی‌گردد که آندریاس از پیروان مردی شد که به زعم سراسر منطقه مردی بیابانی بود، یعنی همان یحیی که از دید کلیسا راه افراط را در پیش گرفته بود. گذشته از این، پدر یحیی یکی از کاهنان بود. و او... عرف جامعه چنین است که هر پسری باید پیشه‌ی پدر خود را دنبال کند. اما چنانکه می‌دانید کار او بسیار مهم بود. به جای رفتن به آن دانشکده و مانوس شدن با آن آموزه‌ها، اهمیت رسالتش بسیار برجسته‌تر شد. او نه سال بیشتر نداشت که خدا او را به بیابان برد.»

۱۱۰ «ولی باز در سی سالگی از راه رسید زیرا رسالتش همان معرفی مسیح موعود بود. و مسیح موعود نشانه‌ای داشت و او باید آن نشانه را تشخیص می‌داد. اگر به آنجا می‌رفت

و تزییفات فرقه‌ای بر او وارد می‌شد، خوب چه بسا کسی، اسقف برجسته‌ای چیزی می‌گفت یا کاهن اعظم اصلی می‌گفت: «خوب، یحیی، توجه کن، بر ما روشن است که پیرو سخن فرشته وظیفه‌ی معرفی مسیح موعود بر عهده‌ی توست. آن شناساننده تویی. آیا گمان نمی‌کنی که برادر فلانی که اینجاست دقیقاً همان شخص است که باید باشد؟» او می‌توانست این را مدنظر قرار دهد. ولی یحیی خود را از هر چیز جدا ساخت، باشد در آن جایگاهی قرار بگیرد تا هر گفته و گفتنی خدا در این باره را بشنود و ببیند.»

۱۱۱ و معتقدم همین امر امشب درس خوبی برای ماست. باشد که ما هم با جدا شدن از هر تعلیم جزئی و اعتقادنامه‌ی ساخته پرداخته، نگاه خود را به کتاب مقدس معطوف ساخته و چنانکه شایسته است به آنچه خدا در موردش گفته، بنگریم. او باید آنچه درست بود را درمی‌یافت. این سخن و نامه‌ی خود خداست. از همین رو انجیل، نه نیم انجیل بلکه انجیل تام که همانا سراسر امر الهی و انجیل کامل است را دوست دارم.

۱۱۲ خوب، سپس-سپس چنین ادامه داد: «چنانچه می‌دانید، آندریاس سراسیمه و شتابان آمد و گفت که این واعظ اعلام کرده که نشانه‌ی مسیح را بر مردی دیده است. فروغی بود همچون فرود کبوتر، و-و واعظ آن فروغ را دید. و افراد بسیاری آنجا بودند ولی هیچ کس دیگر جز آن واعظ آن را ندید. پیداست که نمی‌توانستم چنین ادعایی را به سادگی بپذیرم. از این داستان‌ها بسیار شنیده بودم بنابراین می‌دانید آن موضوع را فراموش کردم. ولی شبی باز پیش من آمد و گفت: باید یک بار هم که شده پای سخنش بنشینم. او قطعاً بامداد فردا اینجا کنار ساحل خواهد بود و باید خود به آنجا بروی.»

۱۱۳ «خوب، به خود گفتم ای آندریاس بیچاره. مدت بسیاری است که من و او این کشتی را می‌رانیم.»

۱۱۴ «و همین‌طور گفتگویی که روزی با پدر خود داشتیم به یادم می‌آید. او یک فریسی پیر و خوب بود. زندگی خود را در کلیسا سپری کرده بود و در حکم ستون آن کلیسا بود. با آن موهای خاکستری‌اش! یک شب پس از ماهیگیری...»

۱۱۵ «از مردمان فقیر و تنگدست بودیم. به دشواری روزگار می‌گذرانیدیم. و بارها هنگامی که مادر و پدر زنده بودند، مادر بامدادان همه‌ی ما را جمع می‌کرد تا ما برویم و تورهای خود را در آب بیندازیم. با توجه به اینکه قرضدار بودیم باید حتماً ماهی صید می‌کردیم. باید به درگاه یهوه دعا می‌کردیم تا آن روز تورهای ما را پر سازد. و هرگاه یک ماهی بزرگ صید ما می‌شد پدر خوشحال می‌شد. به سوی کرانه می‌رفتیم از کشتی بیرون می‌آمدیم و در خشکی بر زمین نشسته خدا را بابت اینکه برای آن روز به ما ماهی داده بود، سپاس می‌گفتم. چنین می‌توانستیم قرض‌های خود را پرداخته و شب چیزی برای خوردن داشته باشیم و منتظر روز بعد می‌ماندیم!»

۱۱۶ «و یک شب پس از اینکه شکر خداوند را به جا آورده بودیم، به یاد دارم پدر کنار طناب کشتی نشست. و مرا آنجا فراخواند و گفت: شمعون، می‌دانی تمام عمرم زمان

طولانی منتظر دیدن روزی هستیم که بتوانم مسیح موعود را ببینم. از سالیان دور نوید آمدنش به ما داده شده است. مردم ما همه به آمدنش چشم دوخته‌اند. موسی از آمدن او به ما گفت. همه‌ی انبیا از وی سخن گفته‌اند. اما شمعون، پسر من، چهارصد سال است که هیچ نبی در میان ما پیدا نشده است. و چنانکه پیداست روزگاری است که کلیسا سرد و صورت‌گرا شده است ولی با این حال باز باور دارم که زمان نزدیک است. با دیدن موهای خاکستری خود... گمان نمی‌کنم عمرم کفاف آن را بدهد. من دیگر پیر و سالخورده شده‌ام.»

۱۱۷ «اما شمعون، شیطان پیش از آمدن مسیح، هر امر گمراه‌کننده را خواهد فرستاد و مسیحان دروغین پیدا خواهند شد. اما شمعون، از تو می‌خواهم که همواره این را به یاد داشته باشی، هرگز نگاشته‌ی مقدس را ترک نکن. به قوم ما در کتاب مقدس چنین گفته شده: «سخن خدا تنها بر نبی فرود می‌آید و بس.» و این نبی باید از تأیید الهی برخوردار باشد. باید کلام را اعلام کند و هر بار کلام باید محقق شود.»

۱۱۸ چنین کسانی مادرزادی نبی هستند. این‌طور نیستند که کسی بر آنها دست بگذارد و آنها را نبی سازد. این امر مادرزادی است. عطای نبوت داده می‌شود ولی یک نبی، مادرزادی صاحب نبوت است. ارمیا مصداق این اصل است. خدا در همین راستا چنین گفت: «قبل از اینکه حتی در رحم مادر خود نقش ببندی تو را نبی برای امت‌ها قرار دادم.» هفتصد و دوازده سال پیش از تولد یحیی تعمیددهنده، اشعیا گفت: «او صدای نداکننده در بیابان است.» عیسی مسیح پیش از بنیاد عالم پسر خدا بود. او همان ذریت زن بود که مقدر بود سر مار را بکوبد. یقیناً.

۱۱۹ خدا هست. این خداست که چیدمان کرده، برمی‌گمارد. «خدا در کلیسا رسولان، انبیا، معلمان، شبانان، مبشران قرار داد.» خدا این امور را در کلیسا مقدر ساخت. نه عطای گوناگون در کلیسا نقش‌آفرینی می‌کنند. ولی در موردهای یادشده، گفتنی است که آنها منصب‌های کارگزار در کلیسا هستند.

۱۲۰ «و عرضم به حضور شما، پدر باز به من چنین گفت: پسر، ما از موسی و قانون و شریعت او پیروی کرده‌ایم. حال، موسی خود به ما اعلام کرد که مسیح آمدنی، نبی خواهد بود.»

۱۲۱ «بنابراین به خود گفتم باید یک سر و گوشی آب دهم و آن آقای جوان که این چنین تمام احساسات را برانگیخته است را ببینم.» و گفت: «او مردم را شفا می‌دهد پس فکر می‌کنم به آنجا سر بزنم. و یکی از روزها همین که تورها را شسته و در ساحل پهن کرده بودیم او برای سخنرانی آمد. و من برای خود تکه چوب خشکی پیدا کرده و کنار ساحل بر روی آن نشستم. و همین که لب به سخن گشود، دریافتم که این مرد با دیگران فرق دارد زیرا در مقام کسی سخن می‌گفت که به راستی می‌داند از چه می‌گوید.»

۱۲۲ «و نزدیک او که شدم، او رو در رو، چشم به چشم به من چنین فرمود: «نام تو شمعون است، و تو پسر یونا هستی.» باز در ادامه گفت: «همان سخن کارساز شد...»

همان برای من بسنده کرد. نه تنها ثابت کرد که نبی است بلکه پیش از اینکه مرا ببیند مرا می‌شناخت. او هم مرا می‌شناخت و همچنین پدر نازنینم را، همان پدری که از نشانه‌ی مسیح موعود با من سخن گفته بود. این برای من حجت بود.» سپس! شمعون هم چنین به شوق آمد!

۱۲۳ و این بار باید فیلیپس بوده که از جای خود پریده و چنین گفته باشد: «بگذارید من شهادت دهم. یک دقیقه صبر کنید. بگذارید، با اجازه‌ی شما عزیزان من هم چیزی بگویم.» گفت: «برادر نتائیل شرمسار باش.» او گفت: «برادران، چنانچه همگی به یاد داشته باشید، من هم آن لحظه همان‌جا بودم. و شاهد عینی آن رویداد هستم. و همان‌جا برایم محرز شد که آن چیزی نبود جز نشانه‌ی مسیح موعود. و می‌دانید از هنگامی که فیلیپس و من آنجا همان مطلب را در نگاشته‌های مقدس خوانده بودیم چندان نگذشته بود. پس آنجا در فاصله‌ی پانزده مایلی کوه را دور زدیم و در حالی فیلیپس را یافتیم که سرگرم دعا بود و همان دم سر سخن را باز کردم. و گفتم فیلیپس بیا ببین کسی که به واقع همان مسیح موعود است را یافته‌ایم، همان شخصی که موسی از او سخن گفت، آن شخص عیسی ناصری، پسر یوسف است. و نتائیل هیچ به یاد داری، چه پاسخ دادی؟»

«بله، به یاد دارم. قطعاً یادم هست.»

۱۲۴ «تو گفتی مگر تاکنون چیز خوبی از ناصره پیدا شده است؟ و من گفتم: بیا و ببین. و آیا گفتگویی که در راه داشتیم را به یاد داری؟ و من آنچه او به شمعون گفته بود را برایت بازگو کردم و به تو گفتم چه بسا از هویتت به تو بگوید. جلو رفتی و گفتی: «خوب، من باید آن را ببینم تا باورش کنم.» و یادت هست چگونه حین راه رفتن دستان خود را به پشت برده بودی؟ و به محض رسیدن به حضور او، می‌دانی که چه رخ داد؟»

«قطعاً می‌دانم.»

«او گفت: یک اسرائیلی اصیل که هیچ مکاری در او نیست.»

۱۲۵ «و به یاد دارم چگونه با شنیدن آن فرو ریختی. و گفتی: «ری، از کجا مرا شناختی؟ آماده‌ی فرمانبری هستم. همین حالا مرا به جلسه آورده‌اند. پس چگونه مرا شناختی؟ تاکنون در زندگی خود مرا ندیده‌ای. پس چگونه مرا می‌شناسی؟ او چنین پاسخ داد: پیش از آنکه فیلیپس تو را دعوت کند، حینی که زیر درخت انجیر بودی تو را دیدم.» پاسخت را به یاد دارم. به سوی او دویدی و گفتی: ای استاد تو پسر خدایی. تو پادشاه اسرائیل هستی.»

۱۲۶ و باید آندریاس باشد که گفته باشد: «حال، نوبت من است که شهادت دهم. یادتان هست زمانی را برای رفتن به اریحا برنامه‌ریزی کرده بودیم؟ و به یاد داریم چگونه در آنجا، در اریحا، آن پیرمرد نابینا آنجا آمد. و بود... ما حتی نمی‌توانستیم صدای فریادش را بشنویم. او بی‌وقفه فریاد برمی‌آورد. ولی-ولی ایمانش خداوند ما را از ادامه حرکت بازداشت و چنین بینایی خود را به دست آورد.»

۱۲۷ «و به یاد دارید هنگامی که آنجا در سامره توقف کردیم تا رفته و غذا تهیه کنیم؟ و- وقتی رفتیم... اصرار کردیم تا برای صرف غذا با ما همراه شود ولی نخواست. حاضر نشد با ما بیاید. گفت: «من خوراکی برای خوردن دارم که شما از آن بی‌خبر هستید.» و هنگامی که ما همگی در مسیر بازگشت بودیم، او را در حال صحبت با زنی بدنام دیدیم. نشانی بر آن زن گذاشته شده بود. و به خود گفتیم: «استاد ما سر آن چاه آب چه می‌کند، با زنی صحبت می‌کند؟» و به یاد دارید که ما آنجا پشت بوته‌ای خریدیم و به گفتگوی آنها گوش کردیم. و او به آن زن گفت: «ای زن، به من آب بنوشان.» و ما از اینکه استادمان با چنین زنی سخن می‌گفت، در شگفت بودیم.» آیا ملاحظه می‌کنید؟

۱۲۸ آنها هنوز کاملاً تبدیل نشده بودند. امروز هم چنین دسته‌ای داریم که گمان می‌کنند که هیچ شایسته نیست یک مسیحی با یک مست یا زنی روسپی هم‌سخن شود. در حالی که بر مسیحیان است که با چنین افرادی صحبت کنند. مسیحیان باید با چنین افرادی وارد گفتگو شوند. او انسانی است که فروافتاده است. شخصی است که باید بلند شود. کسی است که به خدا نیاز دارد.

۱۲۹ «خوب ما به او گوش کردیم و-و گفتگو چنین ادامه پیدا کرد. و سرانجام او به آن زن گفت: برو و شوهرت را به اینجا بیاور. و آن زن پاسخ داد: من شوهر ندارم.»

۱۳۰ و آندریاس گفت: «به یاد دارید که ما چطور به یکدیگر نگاه می‌کردیم؟ خدای من، او یکبار اشتباه کرد! به اصطلاح گاف زد، چگونه می‌شود به آن زن گفته باشد: «برو و شوهرت را بیاور.» و آن زن پاسخ داد: «من شوهری ندارم.» و او خطاب به زن گفت: «حقیقت را گفتی.» و آنگاه ما همگی شگفت‌زده شدیم. دیگر چه می‌توانستیم بگوییم. او به آن زن گفته بود که شوهر دارد و آن زن برگشته و در جواب گفته بود که شوهری ندارد. خوب این هم از استاد ما، ما اینجا منتظر نشانه‌ی مسیحایی بودیم ولی باطل بود.» ما در حالی که به هم نگاه می‌کردیم، متحیر بودیم.»

۱۳۱ «و آنگاه او گفت: «تو حقیقت را گفتی. زیرا تو پنج شوهر داشتی. و آنکه اکنون تو داری و با او زندگی می‌کنی، شوهرت نیست.» و به یاد می‌آوردید که چگونه آن زن به او نگاه کرد و گفت آقا، دیگر دریافتم که تو یک نبی هستی؟»

۱۳۲ حال، شورای جهانی کلیساهای آن روزگار، با مشاهده‌ی همین امر، گفتند: «این مرد پیشگو است. این مرد دیو دارد. او خود بعزبول است.» آیا در شگفتید از اینکه پیرو نگاهشده‌های مقدس مقدر بود این امر رخ دهد و چنین دیدگاهی در ذهن رهبران مذهبی حاکم شود؟ و پیدا است که آنها چنین رویکردی از خود نشان دادند. و هم اینک نیز چنین رویکردی از خود نشان می‌دهند. پس گفتند: «همین است، بله، روحی پلید بر آن مرد فرود آمده است. به تحریک چنین روحی عمل می‌کند. او- او بعزبول است و بس. چنین ماهیتی دارد.»

۱۳۳ ولی شگفتا که این زن بدنام و بی‌ادعا گفت: «آقا، بر من محرز شد که نبی هستی.»

۱۳۴ چگونه بر او محرز شد که او نبی بود؟ زیرا عیسی آنچه در زندگی بر وی گذشته بود را بازگو کرده بود، پس گفت: «تو نبی هستی.»

۱۳۵ و باز در ادامه گفت: «حال، ما می‌دانیم، ما سامری‌ها می‌دانیم وقتی مسیح موعود بیاید این امور را بازگو خواهد کرد. مسیحا همه چیز را برای ما بازگو خواهد ساخت.»

و عیسی رو در رو به او نگاه کرده، گفت: «من همان هستم.»

۱۳۶ و همین سخن عیسی کارساز شد. دیگر جای هیچ پرسشی باقی نمانده بود. نشانه داده شده بود. آن زن نشانه را دریافت. برای او روشن شد. پس دلو آب خود را رها کرد و به شهر بازگشت.

۱۳۷ حال، بر اساس سنت؛ و هر که مسافرت کرده باشد، این را می‌داند. انتظار نمی‌رفت که او چنین کند. عرف جامعه اجازه نمی‌داد زنی بدنام همچون او، زنی با چنین شرایطی در ملاعام به آقایی چیزی بگوید، هر چه که باشد. خیر، آقا.

۱۳۸ اما چه شده بود؟ او چیزی دریافته بود. به خانه‌ای آتش گرفته در یک روز بادی می‌ماند. دیگری چیزی نمی‌توانست مانع او شود. به امری ملموس دست یافته بود. پس دوان دوان در خیابان می‌گفت: «بیباید و مردی را ببینید که هرآنچه انجام داده بودم را برایم بازگو کرد. مگر او مسیح موعود نیست؟» آمین. خدا از این توبه‌ها به ما بدهد. گفت: «چنانکه می‌دانید چشم به راه مسیح موعود هستیم.» «منتظرش هستیم. و اکنون آنجا کنار چاه مردی نشسته است که کارهایی که انجام داده بودم را برایم بازگو کرد. مگر این همان نشانه‌ی مسیح موعود نیست که ما منتظرش بودیم؟»

۱۳۹ پس مردم او را به شهر خود آوردند. او هرگز این کار را تکرار نکرد. اما به گفته‌ی کتاب مقدس مردم آن شهر به خاطر شهادت آن زن به او ایمان آوردند. آمین. کار خدا چه زیباست! مردم باورش کردند. و مردی که پیش‌تر هرگز به این شهر پا نگذاشته همان‌جا ایستاد و به زن گفت که پنج بار شوهر کرده است. و این حقیقت داشت. و همان ساعت و زمان موعود بود، پس به آن ایمان آوردند.

۱۴۰ ولی چرا ما نمی‌توانیم ایمان بیاوریم؟ چرا توسان نمی‌تواند آن امر الهی را باور کند؟ چرا کلیسای دنیا نمی‌تواند به آن باورمند شود؟ چرا آمریکا نمی‌تواند پذیرای آن شود؟ چرا دنیا نمی‌تواند آن امر الهی را باور کند؟ پیرو گفته‌ی کتاب مقدس این امر باید هم اکنون همین‌جا در میان ما محقق شود.

۱۴۱ می‌دانید، نگران این هستم که نکند کلیسا به جای برگرفتن کلام خدا، ذهن خود را از مجله‌های قدیمی پر از داستان‌های عاشقانه پر کرده و همین مشکل آفرین شده باشد. اعضا بیش از صحبت کردن درباره‌ی اعمال روح‌القدس، می‌توانند بگویند که ستاره‌ی نوظهور سینما کیست. آمین. چنین است. ای کاش سه‌شنبه شب و چهارشنبه شب بیشتر وقت می‌گذاشتیم و برای جلسات دعا به کلیسا می‌رفتیم به جای اینکه در خانه بمانیم و به برنامه‌های تلویزیونی چون «سوزی چه کسی را دوست دارد» یا برنامه‌هایی از این دست نگاه کنیم و چنین از فضای کلیسا دور باشیم، آنگاه آگاهی ما از کتاب مقدس بیشتر می‌شد و چنین می‌توانستیم نسبت به اموری که باید در متن کنونی رخ دهد، بصیرت پیدا کنیم. صحیح. درست است. اما چنانکه پیداست، هم اینک-هم اینک دور شده‌ایم. خدا به ما کلیساها و-و شبانان خوب و مردمان پر از روح‌القدس بخشید.

ولی-ولی ما تنها... به قدری جان‌های ما پرورده شد و به حدی چاق و سیر شده‌ایم که دیگر هیچ پروا نمی‌کنیم. چه هولناک! به یک-یک تکان نیاز داریم. نیاز داریم چیزی برای ما رخ دهد. خوب، چه بسا شرمسار شده، به خود آییم.

۱۴۲ خوب، کمی دیر به جمع پنطیکاستی‌ها پیوستم. اما خواندن داستان‌های خیابان آروزا را به یاد دارم. و بی‌گمان به یاد دارید چگونه جلسه برگزار می‌کردند و چگونه شب را در دعا به سر می‌بردند. و پدران شما، پیشکسوتان روزگار قدیم، سراسر شب در دعا بودند. و روزها روزه می‌گرفتند و منتظر خدا می‌ماندند تا اینکه خدا پاسخ دهد. امروز، ما نمی‌توانیم پنج دقیقه پای مذبح بمانیم. جایی کار اشکال دارد. مشکل کجاست؟

۱۴۳ روزگاری عادت داشتیم با یک خادم مسن کلیسای متدیست بگردم. او این شعر کوتاه را برای من می‌خواند.

گذاشتیم موانع فرو ریزد، گذاشتیم موانع فرو ریزد،
با گناه سازش کردیم،
گذاشتیم موانع فرو ریزد، گوسفندان رفتند،
اما چگونه بزها داخل شدند؟

۱۴۴ بله، گذاشتیم موانع فرو بریزد. این اتفاق رخ داد. با گناه سازش کردیم. و ما- ما از آن جلسات خیابان آروزا دور شدیم، کیش پنطیکاستی به سبک قدیمی، آیین جنگل‌ها، آیینی به آبی آسمان، به صافی لوله تفنگ، آیینی گناه‌کش و گناه‌شوی. برادر، آن تنها سفیدکاری نمی‌کرد. بلکه با شستشو درون را پاک و سفید می‌ساخت. آدمی را دگرگون می‌کرد. ولی امروز با دور شدن از آن، دیگر سست شده‌ایم. مانند دیگران رنگ و بوی دنیا به خود گرفته‌اید. این بسیار بد است.

۱۴۵ و امروزه بیشتر مردم کسی را نمی‌خواهند که ایستاده و از حقیقت بگوید. آنها به دنبال نوعی ریگی هستند سراپا معطر با موهای کوتاه شده که خود را به منبر می‌رساند و از الهیاتی که در گورستان‌ها یا به قولی در سمینارها آموخته، صحبت کند. ببخشید. همه‌ی آن مکان‌ها یکسان هستند، مرده‌خانه‌ای بیش نیستند، و همه جا از آن یافت می‌شود. مردم چنین چیزی می‌خواهند. آنها دیگر آن انجیل تام به سبک کهن که با نیرو و تجلیات روح‌القدس آورده شد را نمی‌خواهند. یک جای کار اشکال دارد.

۱۴۶ ما به یک جلسه شهادت نیاز داریم، به یک رویداد شگرف. ما به جلسه دعا نیاز داریم. به واکاوی درون و گسست نیاز داریم. این یک واقعیت است. نیاز داریم مسیح باز در جمع‌های ما حاضر شود، نیاز داریم کتاب مقدس را بشناسیم. دریا که اینک تنها دور و دورتر می‌شویم. بایسته است به پایه‌های آغازین برگردیم، برای آغاز دوباره نیاز داریم دوباره به آن مقام و جایگاه که همان صخره‌ای است که از آن تراشیده شده‌ایم، بازگردیم.

۱۴۷ حال آن زن بنیوای فرتوت می‌دانست به چه جایگاهی نائل شده بود. پس هیچ چیز نمی‌توانست او را از حرکت باز دارد. بله، آقا. او شهادتی داشت. او دیگر دیده بود و برای همین امر انتظار کشیده بود. و به برکت شناخت خود از نگاشته‌ی مقدس از ماهیت

و چپستی آن امر آگاه بود. و به محض اینکه محقق شد و آن فروغ آسمانی در راهش درخشیدن گرفت، چشمانش باز شد و آن امر را بازشناخت. پس هیچ چیز نمی‌توانست او را متوقف سازد. چه سنت‌ها چه هر چیز دیگر، هیچ چیز نمی‌توانست مانع او شود. درست است. در هر حال او بر آن شد که آن امر را اعلام کند.

۱۴۸ سپاس برای وجود چنین افرادی! اگر شش نفر از این آتشین و برفروخته‌ها به ما بدهند، به شما می‌گویم توسان ظرف چند روز مکان متفاوتی خواهد شد. هر یک از شما چنین آتشی برای جماعت خود می‌خواهد، مگر نه؟ درست است؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] بله، آقا. شکوهمند است! یقیناً، این همان چیزی است که ما می‌خواهیم، شخصی از جنس آتش. ولی پیداست که چنین چیزی ماهی شرم ما می‌شود. کار به جای رسیده که دیگر از آن زندگی سرشار از روح به سبک قدیم که ما را به راستی پاک نگه می‌داشت، دور شده‌ایم.

۱۴۹ حال، باید آندریاس شهادت می‌داد. می‌دانید که کشتی دوباره به حرکت افتاده بود. آنها دیگر متوجه غروب آفتاب شده بودند.

۱۵۰ چنانچه می‌دانید، با غروب آفتاب، پلیدی وارد عمل می‌شود. چندی پیش مقاله‌ای می‌خواندم، به گمانم در مجله‌ی لایف یا چیز دیگری بود. و یک ستاره‌ی سینما چنین عنوان کرده بود که: «شب برای زندگی کردن ساخته شده است. با غروب آفتاب، زندگی آغاز می‌شود.» غروب آفتاب همان آغاز مرگ است. زمانی است که شریر پرسه می‌زند. به مارمولک‌ها، مارها، عقرب‌ها، سوسک‌ها و تمام اینها نگاه کنید. آنها باید در تاریکی فرو روند. سخن از تاریکی و ظلمت است.

۱۵۱ شما اهل تاریکی نیستید. شما از روشنایی هستید. «در روشنایی بخرامید.»

۱۵۲ این مرا یاد چیزی می‌اندازد، می‌توانید یک هسته سیب قدیمی را بردارید و آن را روی زمین قرار دهید. برادر، هنگام روز اتفاقی نمی‌افتد. بگذارید شب شود، آنگاه سوسک‌ها و همه چیز آنجا جمع می‌شوند و دور آن پرسه می‌زنند. و چنانچه می‌خواهید آنها را پراکنده کنید، همین بس که نوری روشن کنید. قطعاً پراکنده خواهند شد.

۱۵۳ این مسئله مرا به یاد چیزی می‌اندازد، به گونه‌ای تداعی‌گر اعلام انجیل است. همین بس که نور را روشن کنید. به زودی شیطان ناگزیر پا پس خواهد کشید. پس نیاز کلیسا بیداری است، یک بیداری خوب روح‌القدس، یک بیداری که خدا فرستاده باشد.

۱۵۴ هنگامی که پسر بچه‌ای بیش نبودم، روزی من و برادرم، همان که فوت کرد، باید به نهری می‌رفتیم که پشت خانه جریان داشت، آنجا یک لاک‌پشت پیر دیدیم. نمی‌دانم می‌دانید لاک‌پشت آبی، یک لاک‌پشت زمینی چیست. می‌دانید که آنها لاک دارند. لاک برجسته‌ای دارند و خود لاک‌پشت داخل آن است. و دیدیم چگونه راه می‌رفت، خرامیدنش بامزه بود. ولی همین که به او رسیدیم در لاک خود فرو رفت، «هش»...

۱۵۵ بسیاری از ایمانداران دقیقاً همین رویکرد را از خود نشان می‌دهند، به محض سخن گفتن از تعمیم روح‌القدس یا مطلبی دیگر، می‌گویند «آن روزگار دیگر سپری شد.» هش «چنین چیزی وجود خارجی ندارد.»

۱۵۶ روزی کسی به من گفت: «به آنچه انجام می‌دهید، اهمیتی نمی‌دهم.» گفت: «برایم مهم نیست بتوانید ثابت کنید که چند مرده را برخیزانیده‌اید، هر تعداد هم که باشد، باز به آن مسئله معتقد نیستم.»

۱۵۷ من هم گفتم: «یقیناً خیر. برای بی‌ایمانان نیست. تنها برای باورمندان است. آیا ملاحظه می‌کنید؟ شما بی‌ایمان هستید؟» آیا دقت می‌فرمایید؟

۱۵۸ خوب، ما می‌خواستیم راه رفتن آن لاک‌پشت را ببینیم زیرا به نظرمان تماشای اینکه او چگونه پای خود را می‌کشد، دیدنی بود. پس گفتم: «راه بیفت. برو.» او داخل لاک خود فرو رفته بود. گفتم: «خوب، برادر، به حسابش می‌رسم.» و رفتم تا یک چوب پیدا کنم. و با ضربات پیاپی بر او کوبیدم. ولی نمی‌توان به زور ضربه او را بیرون آورد. لاک‌پشت داخل لاک خود مانده بود.

۱۵۹ و گفتم: «خوب، به تو می‌گویم که چه می‌کنم. او را مجبور به راه رفتن می‌کنم.» و او را داخل نهر انداختم. گفتم: «من... یا راه خواهد رفت یا آن را بیرون خواهیم آورد.» پس داخل آب به او ضربه زدم و او را با دستان خود نگه داشتم. و تنها چند حباب بیرون آمد ولی باز داخل لاک خود ماند.

۱۶۰ پس برادر تعمید آب ختم ماجرا نیست. می‌توانید به هر ترتیبی که می‌خواهید آنها را تعمید دهید. این روش نتیجه بخش نخواهد بود. خیر، خیر. درست است. شاید چند حباب به دست آورید اما این تمام آن نیست.

۱۶۱ سپس تکه کاغذی آن گوشه افتاده بود که توجه مرا به خود جلب کرد. پس آتشی روشن کردم و آن را رویش گذاشتم. برادر، همان دم لاک‌پشت تکان خورد.

۱۶۲ پس امشب نیاز کلیسا همان است، روح‌القدس و آتش می‌خواهد تا کلیسا برای پادشاهی خدا به حرکت درآید. آنجاست که کلیسا حرکت خواهد کرد. یک بیداری و پذیرش مسیح و کلام! آن امر آسمانی را باور کنید، بگذارید آن امر الهی تا پنجمین دنده سمت چپ فرو رود، به حدی که در عمق قلب شما لنگر اندازد. آنگاه سیلاب‌های شادی، شادی‌ای وصف‌ناشدنی و سرشار از جلال بر خواهد جوشید. و روح‌القدس شما را به سرود خواندن سوق خواهد داد: «هر روز مرا از محبت پر ساز، در حالی که با آن کبوتر آسمانی می‌خرامم.» در زندگی شما اثربخش خواهد بود. به چیزی نیاز داریم که همان‌جا درون را نیرو ببخشد. در زندگی شما اثربخش خواهد بود.

۱۶۳ پس زمان برای آن برادران سپری شده بود، آفتاب دیگر غروب کرده بود، تاریکی فراگیر می‌شد. گویی شیطان از چاه عذاب خود بالا آمد و از فراز تپه‌ها نگاهی فروانداخت. «خوب!» او ناگزیر در آن روز ساکت مانده بود زیرا چیزهای شگرفی رخ داده بود. بنابراین او... هوا تاریک شده بود و او از فراز تپه‌ها فرومی‌نگریست. و شاگردان بدون عیسی راهی شده بودند. این همان فرصتی بود که او در پی آن بود. خوب او شاگردان را بدون عیسی گیر آورده بود.

۱۶۴ او می‌خواهد در چنین فضا و موقعیتی شما را گرفتار کند. خانم‌ها، باور ندارید که کوتاه کردن مو نادرست است. پس شایسته است برای دریافت درستی یا نادرستی این

کار به کتاب مقدس مراجعه کنید. این کار را زشت نمی‌پندارید. همین که از عیسی دور می‌شوید شیطان شما را به دام می‌اندازد. این کل ماجراست. خوب و در پارسایی زندگی کنید، ببینید چه پیش خواهد آمد. پیرو ادعای شماری از مردم...

۱۶۵ روزی خانمی به من گفت، چنین گفت: «برادر برانهام در همین فرصت مطلبی خدمتتان بگویم. شما در خصوص نحوه‌ی پوشش ما و لباس‌های ما گفته‌اید به قدری تنگ و چسبان است که همچون پوستی بر روی بدن است. از پیراهن‌ها و طرز پوشش، از اینکه آنها تا چه اندازه‌ای به تن چسبیده و اندام‌ها هستند، صحبت کردید.»

و پاسخ دادم: «خوب، می‌خواهم مطلبی به شما بگویم.»

باز گفت: «حالا دیگر تنها از این مدل لباس‌ها می‌دوزند.»

۱۶۶ پاسخ دادم: «این دلیل نمی‌شود. همیشه پارچه و چرخ خیاطی در دسترس است. شما نمی‌گیرید... در این خصوص هیچ عذر و بهانه‌ای پذیرفتنی نیست. خیر، آقا.» باز گفتم: «می‌توانید به همین رویه ادامه دهید ولی روزی باید بابت ارتکاب جرم زنا پاسخگو باشید.»

۱۶۷ فرقی نمی‌کند که چقدر پاک هستید، چقدر نسبت به همسر یا نامزد خود وفادار هستید. چنانچه با پوشش اندام‌ها در ملا عام حاضر شوید و مرد گناهکاری به شکل نادرست به شما نگاه کند، او در روز داوری به خاطر چنین کاری پاسخگو خواهد بود. ولی چه کسی او را به ارتکاب این گناه تحریک کرده است؟ شخص شما. عیسی گفت: «هر کس به زنی نظر شهوت‌اندازد، همان دم در دل خود با او زنا کرده است.» و چنین خود را در معرض دید افراد قرار دادید.

۱۶۸ خدایا، تمنا اینکه پیش از اینکه هلاک شویم بیداری بفرستی. درست است. ما به یک بیداری به سبک روزگار کهن که از سوی خدا فرستاده شده باشد و جان را به حرکت درآورد، نیاز داریم، بله، باشد چنانکه در روزگار کهن می‌شد، پای قربانگاه‌ها و در فضای به سبک آن سالیان دور، باز مسیح را در جمع‌های خود ببینیم، باز مسیح را دریابیم.

۱۶۹ حال، شیطان گفت: «آنها بدون او راهی شده‌اند و من آنها را گیر آورده‌ام. فکر می‌کنم...»

۱۷۰ برادر، مگر هم اینک باورمند نیستید؟ می‌دانیم که عزیزان از فرقه‌های گوناگون اینجا حضور دارند و من به تمام آنها تعلق دارم. پس، فکر نمی‌کنید که این زمان مشایخی... ما ساختمان‌های جدیدی ساخته‌ایم. ما همه چیز را نو می‌خریم، و اعضا همه پولدار و شیک‌پوش هستند. به گمانم به گونه‌ای دچار بحران و سراسیمگی شده‌ایم و چنین جایی مسیح را رها کرده‌ایم. آیا ملاحظه می‌کنید؟

و حال او می‌بیند که ما با چنین حسی اینجا نشستیم.

۱۷۱ بیداری تمام شده است. و چندی پیش همین‌جا بیداری شعله‌ور شده بود و اکنون به نظر می‌رسد دیگر پر کردن کلیسا سخت شده باشد. شبانان به من می‌گویند امروز این کار دشوار شده است. و مردم حاضر به شرکت در جلسات کلیسایی نیستند. ترجیح

می دهند در خانه‌ی خود مانده سرگرم تماشای تلویزیون شوند یا کارهایی از این دست انجام دهند. محبت از قلب‌هایشان رخت بر بسته است.

۱۷۲ و شیطان دیده است چگونه این خشم و غیظ را به دل خود راه داده و بدون عیسی راهی شده‌ایم، پس فکر می‌کند این کار برای او فرصت مناسبی فراهم کرده است.

۱۷۳ پس چنین اندیشید: «آنها را غرق می‌کنم. حال که آنها را گیر انداخته‌ام غرقشان خواهیم کرد. همین کار را می‌کنم. اکنون آنها را بدون مسیح گیر انداخته‌ام. آنها او را پشت سر خود رها کرده‌اند.»

۱۷۴ و دقت کنید که بسیار سرگرم شده بودند و کارهای بسیاری باید انجام می‌دادند و به مردم سلام می‌گفتند و برنامه‌های اجتماعی بسیار و برنامه‌هایی از این دست را پیش می‌بردند تا حدی که فراموش کردند او را با خود همراه کنند.

۱۷۵ معتقدم ما نیز به چنین وضعیتی دچار شده‌ایم، چنان درگیر برنامه‌های فراوان خود هستیم که عیسی را ترک کرده‌ایم. آنچه پدران و مادران ما برای آن بسیار جنگیدند، آنها کنار ریل‌های قطار می‌خوابیدند و ذرت و گندم و هر آنچه می‌توانستند به دست آوردند را می‌خوردند تا این انجیل را اعلام کنند. ولی امروز سست و بی‌حال شده‌ایم. آیا ملاحظه می‌کنید؟ این روبه درست نیست. باید بر روی آتش باشیم.

۱۷۶ و شیطان این وضعیت را دید، او همان خصوصیتی را دارد که در آن روزگار داشت. پس گفت: «من امشب آنها را آنجا غرق خواهیم کرد زیرا عیسی از آنها دور است.» پس چنین بادها وزیدن گرفتند. درسرها شروع شدند. و گویی هیچ کس پاسخی نداشت.

۱۷۷ و اکنون هم بمب‌های هیدروژنی داریم هم فضاورد‌ها و هر امکان دیگر اما با این حال هیچ کس به پاسخی نرسیده است. انواع نشست‌ها و همایش‌های گوناگون برگزار می‌کنند تا با رفتن به ماه زودتر از دیگران، بر طرف مقابل دست برتری پیدا کنند. من که نگران رفتن به ماه نیستم. بلکه می‌خواهم به محض پرواز، از ماه هم عبور کنم.

۱۷۸ خوب، همین چند وقت پیش که روسیه یک فضاورد داشت، به بیانی اولین فضاورد، همه سر و صدا کردند. وای که چقدر عقب مانده‌اند! ولی ما دو هزار سال می‌شود که یکی را در فضا داریم. چه باشکوه! چه پر جلال! ما در یکی از همین روزها، همراه وی بالا برده خواهیم شد، بله همراه او. یقیناً!

۱۷۹ اما می‌دانید گویی رقابتی بی‌رحمانه است. و اینجاست که مردم هیاهو به راه می‌اندازند و شیطان هم دست به کار شده همان باد زهرناک و آکنده از کهنگی را بر آنها می‌دمد «روزگار معجزات سپری شده است. چیزی به نام شفای الهی وجود ندارد. حال استاد شما کجاست؟ اینجا در جماعت شما کسی هست که بیمار است و گویی کاری از دست شما برای مردم بر نمی‌آید.» دقت که می‌کنید، چنین صداهایی بلند می‌شود. می‌دانید چه؟ روزی جلسه‌ای برگزار کردند و ما متوجه شدیم که آنها قصد دارند از واعظ و کلیسای ما استفاده کنند و نیتشان این است که مقوله‌ی شفای الهی را خنثی کنند. بسیاری از کلیساها همین روبه را در پیش گرفتند و دیگر به آن اعتقادی ندارند. بسیاری از کشیشان به آن امر معتقد نیستند.

۱۸۰ خوشابحال شما عزیزان، کشیشان پنطیکاستی در خدمت شما هستند تا برای آنچه که مسیح برایش ایستادگی کرد، ایستادگی کنند.

۱۸۱ همین چندی پیش یکی از فرقه‌های برجسته‌ی پنطیکاستی بیانیه‌ای بدین مضمون ارائه داد که میسیونرها پیش از رفتن به میسیون باید به روانپزشک مراجعه کنند تا ببینند که از ضریب هوشی خوبی برخوردارند یا نه. چنین رویکردی پنطیکاست نیست!

۱۸۲ نمی‌دانم چنانچه آقایان پطرس را هوش سنجی می‌کردند، چقدر باید به کسب دانش می‌پرداخت. آن نبود... چنین مسئله‌ای لحاظ هم نشد. هیچ سخن از ضریب هوشی بالا آنها نشد، بلکه سخن از این بود که برای تجلی آن امر به چه میزان از قوت روح‌القدس برخوردار بودند، به اینکه چه سبک زندگی‌ای داشتند. یقیناً.

حال، چنانکه می‌بینیم آن باد سمی وزیدن گرفت. کشتی کوچک درگیر چیز دیگری شد.

۱۸۳ و حال به یاد داشته باشید، من خدا را به خاطر هر آنچه برای ما انجام داد، سپاس می‌گویم. از داشتن این خودروهای جدید خشنودم. از این خشنودم که از ژنده‌پوشی درآمده و پوشش مناسب داریم. از این امر خشنودم. اما می‌دانید همین که این چیزها را به دست می‌آوریم... ساختمان‌های کلیسایی بسیار بزرگی داریم.

۱۸۴ پدران شما، پدران ما، نیاکان ما، عادت داشتند آنجا در گوشه‌ی خیابان بایستند و برای برگزاری جلسه‌ی شهادت، مابقی شب را در زندان سر می‌کردند. آنجا فروشگاه قدیمی کوچکی بود که جانوران کوچک آن را از بین برده بودند، مکانی آلوده مملو از موش بود. آن را هفته‌ای دو دلار اجاره می‌دادند. آنجا می‌رفتند و چنین جلسه آغاز می‌شد تا کلاتر پیش از پایان شب از راه برسد و همه را دستگیر کند. آنها در چنین شرایطی می‌جنگیدند.

۱۸۵ ولی اکنون بزرگترین کلیساها را در شهر داریم، جمعیتی خوش پوش، و مردم همه وارد می‌شوند. اما آن نیروی روح‌القدس به آن سبک کهن که خدا روزگاری می‌فرستاد، کجا رفته است؟ جایی اشکالی وجود دارد. جایی چیزی ایراد دارد. شیوه‌ی زندگی بیش از اندازه... بسیار انعطاف به خرج می‌دهیم.

۱۸۶ آدمی سهل‌انگار و آسان‌گیر شده است. مردم به اصطلاح هیبریدی و پیوندی شده‌اند. درست است. پنجاه سال پیش هم بازی بیسیال انجام می‌شد ولی هرگز حادثه‌ای گزارش نشده بود. ولی امروزه هر سال ده‌ها مورد کشته می‌دهد. درست مانند یک خو‌کچه‌ی هندی است، با یک ضربه می‌میرد.

۱۸۷ به بُب فیتزسیمون و-و کوربت، جان ال. سولیوان و این مردانی که در یک بعد از ظهر صد و بیست و پنج راند جنگیدند، نگاه کنید. هر راند بیشتر از دو یا سه دقیقه نبود و افراد ناک اوت می‌شدند. در بیست و پنج مرحله سراسر بعد از ظهر به یکدیگر مشت می‌زدند. آنها بر روی دست خود پوششی از پر نداشتند مانند آنچه امروز بوکسورها دارند. مشت آنها پوششی نداشت. آنها می‌توانستند الوارهای ده سانتیمتری

را گرفته و با دستان خود نصف کنند. آنها می‌توانستند چنین فشاری را تحمل کنند. آنها مرد بودند.

۱۸۸ و حال این ریگی نام‌های کوچک که با ویتامین تغذیه شده‌اند، پوششی از پر به کار می‌برند. خوب باید هر نوع کار بوکس را کنار بگذارند. نرم و نازک شده‌اند. انسان وجودی نحیف و آسان‌گیر شده است. وجودی تهی شده است. ظاهراً غول‌پیکر شده ولی در اصل چه شده است؟ توده‌ای از چربی. کتاب مقدس دقیقاً همین را می‌گوید: «آنها ضعیف‌ترین هستند اما حکیم‌ترین.» درست است. وجودی ترکیبی!

۱۸۹ من از هر آنچه جوهره‌ی ترکیبی دارد بیزارم. در نشریه ریدر دایجست مقاله‌ای دیدم. اگر چنین ادامه داده که به خانم‌ها و دیگران از خوراکی‌های پیوندی بدهند، در عرض بیست سال آینده نسل انسان از بین خواهد رفت. شانه‌های زنان پهن‌تر خواهد شد و لگن آنها باریک‌تر. دیگر قادر نخواهند بود صاحب فرزند شوند. وجودی پیوندی و ترکیبی!

۱۹۰ درباره‌ی ذرت‌های پیوندی بحث می‌شود. هیچ ارزشی ندارد. آن چیست؟ دانه‌ی بسیار درشت زیبا ولی هیچ چیز در آن نیست. از آن ذرت پیوندی گرفته و بکارید، بی‌حاصل است. این دیگر پایان کار است، همه چیز را پیوند می‌زنند.

۱۹۱ کلیسا هم به همین سان تبدیل شده است، کلیسا دیگر گروهی ترکیبی است. این حقیقت است. تعمد روح‌القدس را با عضویت در کلیسا پیوند زده‌اند؛ حاصل این روند همان پیدا شدن اشخاصی خوش‌نما، آسان‌گیر و سهل‌انگار است که با وجود ادعای پیروی از مسیح، در مورد خدا بیش از آنچه یک خرگوش راجع به کفش برفی می‌داند، چیزی نمی‌دانند. خود می‌دانید که این عین حقیقت است. نیاز امروزی ما همان بازگشت به تجربیات الهی کتاب مقدسی تولد تازه است. موجودهایی پیوندی و ترکیبی! چه بسا بگویید که وضعیت بهتر به نظر می‌رسد. اینجا بیشتر سخن از داشته‌هاست. هم ساختمان‌های بزرگ‌تر داریم هم اعضای خوش‌پوش‌تر. ولی در اصل چه داریم؟ ذرت‌های درشت‌تری حاصل نموده‌ایم با این حال تهی از هرگونه زندگی. کلیساهای بزرگ‌تر و مردمان دانش‌آموخته‌تری به دست آورده‌ایم ولی کجاست آن زندگی آسمانی؟ مردم دیگر نمی‌توانند دوباره از جنس خود به بار آورند.

۱۹۲ به قاطر می‌ماند. همیشه دلم به حال قاطر سوخته است. قاطر حتی نمی‌داند... بی‌اصل و نسب است. مادرش از مادبان است و پدرش الاغ. توان زادآوری هم ندارد. قادر نیست وجودی از جنس خود تولید کند. نمی‌توان از کنار این موضوع گذشت.

۱۹۳ این امر علم را ناک اوت می‌کند، پیرو تکامل‌گرایی گویی ما از تبار میمون هستیم. چگونه چنین چیزی تصورپذیر است؟ پس از هر پیوندسازی، پیوندسازی دیگری شدنی نیست. همین امر استدلال‌ها را بوچ می‌سازد. درست است. امکان‌پذیر نیست.

۱۹۴ توجه بفرمایید. و این قاطر بینوا، کاملاً ناآگاه است. از هر آگاهی بی‌بهره است. چیزی نمی‌داند. فقط می‌داند که یک قاطر است. او همواره نگاه می‌کند به... با گوش‌های بزرگ رو به بالای خود می‌نشیند، می‌داند. و چنانچه با او هم‌کلام شوید، نمی‌توانید

چیزی به او یاد دهید. نمی‌توانید چیزی به او بیاموزید. او تنها به شما نگاهی می‌اندازد و می‌رود «آیی! آیی!» بر خوردش به همین خلاصه می‌شود.

۱۹۵ در ذهن من این رویکرد افرادی را تداعی می‌کند که همچون آن قاطر نشسته، آیینی پیوندی، آیینی درآمیخته پدید آوردند. «روزگار معجزات سپری شده است. آیی! آیی! آیی! آیی!» خوب، او از آن امر الهی چه می‌داند؟ درست است. او نمی‌داند. از هویت پدر خود ناآگاه است. تنها می‌داند به مجموعه‌ای فرقه‌ای تعلق دارد، نه بیشتر.

۱۹۶ اما من اسب نجیب اصیل با اصل و نسب و تبارمند را دوست دارم. او می‌داند پدرش کیست، مادرش کیست، پدربزرگش کیست، مادربزرگش کیست. او می‌داند آنها کجا بودند زیرا او با اصل و نسب است.

۱۹۷ و من یک مسیحی نجیب اصیل را دوست دارم. او می‌داند از کجا آمده است، از تعمید اصیل روح‌القدس در روز پنطیکاست. جلال بر خدا! او اصیل است و به واسطه‌ی ملکوت خدا مُهر شده است.

۱۹۸ می‌گویید عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است؟ آن قاطر پیر غلت می‌زند «به این شکل، به این شکل.»

۱۹۹ اما وجودی با اصل و نسب و تبارمند می‌گوید: «آمین.» ...؟... به شفای الهی ایمان دارید؟ «آمین.» یک تجربه‌ی اصیل الهی با «آمین» بر هر وعده تأکید می‌کند. جلال!

۲۰۰ نمی‌خواستم به اینجا برسم. بیاپید به موضوع خود برگردیم. کدام قسمت ماجرا بودم؟ در یک جلسه‌ی شهادت. پس توجه بفرمایید. این امر را به شبان‌های شما محول می‌کنم. بسیار خوب.

۲۰۱ دقت کنید، طوفانی سهمگین آغاز شد. شک و تردید وارد شد. ناامیدی به سراغشان آمد. در آن رویداد، باز سخن از آن وجود برآمده از درآمیختگی و پیوند شد. می‌دانید چه؟ نیازی نیست یک گیاه اصیل از نژاد خوب را سمپاشی کنید. خیر، آقا. حشرات بر آن فرود نمی‌آیند. گیاه گلخانه‌ای است که باید آن را سمپاشی کرد.

۲۰۲ مشکل همین است. هر نازدیده و نازپروده‌ای که خود را مسیحی می‌خواند، به سمپاشی نیازمند است. همین که به آنها بگویید انجام چنین کاری درست نیست. «خوب، اکنون جوابت را خواهم داد، من از حق و حقوق برخوردارم.» مسئله از این قرار است. ملاحظه می‌کنید؟ این گیاهی گلخانه‌ای است. چنانکه می‌دانید اصلاً تاب و تحمل هیچ چیز را ندارند. نیاز شما همان واکاوی به سبک کهن است، چیزی که از پایه ویران کند. چنانکه در جلسه‌ی دیشب گفتم، آشیانه را باید یکسره پاکسازی کرد و از نو آغاز کرد. درست است. چه بسا شماسان و چیزهای دیگر پرورش دهید ولی این برنامه‌ها راه به جایی نخواهد برد. بر روی شانه‌های این افراد بنزید و آنها را برادر خطاب کنید اما تا هنگامی که از روح خدا از سر نو زاده نشوند، چیزی جز آشیانه‌ای پر از تخم مرغ فاسد نیستند. تماشش همین است. از آن تخم‌ها جوجه‌ای در نمی‌آید. نیاز همان تعمید روح‌القدس است. منظور یک دست دادن خشک و خالی نیست.

و گفته می‌شود: «آیا روح‌القدس را یافته‌اید؟»

۲۰۳ «بله، حین دست دادن به جناب کشیش، عیسی را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود پذیرفتم.» برادر، این آموزه‌ی کتاب مقدسی نیست.

۲۰۴ پولس جایی گروه باپتیست نیک‌تبار یافت و گفت: «آیا از زمانی که ایمان آورده‌اید، روح‌القدس را یافته‌اید؟» نه همین که ایمان آوردید. بلکه «پس از اینکه ایمان آوردید، روح‌القدس را یافته‌اید.» باید شخصاً تجربه‌اش کرد. و چنانکه پیداست خدای بزرگ تغییرناپذیر هنگام فرستادن پیغام خود هیچ تغییر نکرده است. آمین.

۲۰۵ حال چنانکه می‌بینیم در دسری پیش آمد. مشکل چیست؟ اتفاقی رخ داد. کشتی تولو می‌خورد. باد می‌وزد. شیطان دمام باد می‌وزاند و موج می‌فرستد و چنین کشتی را تکان می‌دهد. دیگر هیچ امیدی برای یک بیداری دیگر وجود نداشت.

۲۰۶ شهادت‌ها تمام شده است. پس مردم ترجیح می‌دهند در خانه بمانند و تلویزیون تماشا کنند. آیا ملاحظه می‌کنید؟ دیگر از شرکت در جلسات شهادت چهارشنبه شب‌ها و چیزهای دیگر خبری نیست، دیگر جلسات دعا برگزار نمی‌شود. آیا توجه می‌کنید؟

۲۰۷ پاروها شکسته شدند. دکل فرو افتاد، سکان. همه چیز از دست رفت. از ورزش تندبادها بادبان‌ها یکسره آسیب دیدند.

۲۰۸ دیری نمی‌پاید که دغدغه‌های دنیا شما را از فضای شهادت‌ها خارج می‌کند. دیگر از برخاستن هم خجالت می‌کشید. چرا؟ خود می‌دانید. شما از نحوه‌ی زندگی خود آگاهید. می‌دانید که شیوه‌ی زندگیتان با آن امر الهی دیگر همخوانی ندارد. به همین دلیل به شما می‌گویم که نیاز ما یک بیداری است.

۲۰۹ آنها در همان وضعیتی بودند که ما هم اینک در آن به سر می‌بریم. اما می‌دانید چه؟ او به واقع آنها را ترک نکرده بود. می‌دانید به گفته‌ی کتاب مقدس او بر فراز بلندترین کوه آن منطقه رفته بود، پس می‌توانست آنها را ببیند. و او در زمان ترک ما در جلجتا، همین کار را کرد. او-او-او... هنگامی که مصلوبش کردند، باز به هیچ روی ما را ترک نکرد. او بر فراز بلندترین کوه نرفت بلکه از جلجتا بالا رفت و باز هم اوج گرفت و ماه و ستارگان را پشت سر گذاشت تا به آسمان‌های آسمان‌ها رسید. هر چه بالاتر می‌روید، محدوده‌ی دید شما گسترده‌تر می‌شود. «چنان اوج گرفت که باید از بالای آسمان بر زمین فرو می‌نگریست.» در کتاب مقدس چنین آمده است. بله. «او به آسمان‌های آسمان‌ها بالا به اعلی‌علیین صعود نمود.»

۲۱۰ او مراقب گنجشک‌هاست، پس می‌دانم که امشب او مراقب ماست. درست است. به این جلسه می‌نگرد. مشکل ما را می‌بیند. از ناامیدی‌های ما آگاه است. می‌داند تا چه حدی بیمارید. از آنچه بر شما گذشته، آگاه است. او می‌داند سعی دارید چه کاری انجام دهید. آیا ملاحظه می‌کنید؟ چشم او بر شما فرومی‌نگرد.

۲۱۱ پس همان‌جا بر فراز کوه ایستاده بود، نگریسته و مراقبت می‌کرد. در دسر و کشمشک آنها را می‌دید. دید چگونه پاروها شکسته شدند. دید چگونه جماعت رفتند. هر رخداد را دید. دید چگونه شیطان آنها را با بادهای خود به هر سو می‌راند، آنها را کج و معوج به هر سمت می‌چرخاند تا جایی که دیگر درمانده بودند. ولی سپس چه

رخ داد؟ همین که هر امید به رهایی رخت بریست، چه شد؟ آنگاه او را دیدند که بر روی آب می‌خرامد. او به سوی آنها گام برمی‌داشت.

۲۱۲ حال، چنانچه او در کشتی با آنها بود و چنین راه می‌رفت، مسئله برای آنها پذیرفتنی بود. ولی چنانکه پیداست، او از آنها دور بود و خرامان بر روی آب نزدشان می‌آمد. و به گفته‌ی کتاب مقدس: «آنها فریاد برآوردند. آنها ترسان شدند.» گفتند: «یک روح است.» آنها از تنها چیزی که می‌توانست نجاتشان دهد، ترسیده بودند زیرا به شبی می‌ماند. آنها از آن ترسیده بودند.

۲۱۳ اگر این وضعیت تصویر امروزه روز نبود هرگز آن را عنوان نمی‌کردم. شگفتا که تنها چیزی که می‌تواند مردم را رهایی بخشد ولی آنها از آن هراس دارند همان عیسی مسیح است. در این ساعت غم‌انگیز که در آن به سر می‌بریم، در حالی که کلیسا در آستانه‌ی ورود به فدراسیون کلیساها و شورای جهانی کلیساهاست و با همه‌ی مسائل جانبی این اقدام، همه‌ی مجموعه‌های فرقه‌ای ما خشک شده‌اند. شما خود به این مسئله واقفید. ما همه این را می‌دانیم.

۲۱۴ باپتیست‌های ما، پنطیکاستی‌های ما همان رویه را در پیش گرفته‌اند. البته ما برادران خود را هر جا که باشند دوست داریم، فرقی نمی‌کند کجا هستند. تاکنون هیچ مجموعه‌ی فرقه‌ای سراغ نداریم که پس از تشکل‌پذیری و در پی آن فروافتادن، باز دوباره بلند شده باشد. خوب، بفرمایید تاریخ را تفحص کنید. راه رفتن همان افتادن همان. فرقه‌های پنطیکاستی نیز همچین! حال منظورم سیستم فرقه‌ای است نه برادران بلکه منظورم سیستم فرقه‌ای است. گرم می‌شود. همین... ولرم می‌شود و سپس به سردی یخ می‌گراید. چنانکه دقت کنید، مرگ به سراغش می‌آید. و در چنین شرایطی مردم سرد و آیین پسند می‌شوند و در پی امور دنیوی می‌شتابند. و چنانچه آگاهید، ما بهترین چیزها را برای خود فراهم می‌کنیم و همه چیز در دسترس داریم.

۲۱۵ خدا به بنی اسرائیل گفت: «وقتی تو چیزی نبودی من تو را در سرزمین خونی یافتم و تو را شستم.» آدمی سپاس خدا را به جا می‌آورد. ولی هنگامی که رشد می‌کند و در فراوانی قرار می‌گیرد، خدا را فراموش می‌کند.

۲۱۶ و دقیقاً شاهد آغاز چنین روندی هستیم. آیا توجه می‌کنید؟ و اکنون دقت کنید، هنگامی که به نظر می‌رسد تمام امور بر وفق مراد ماست... شروع می‌کنیم ببینیم که «چند نفر دیگر برای عضویت می‌توانیم جذب کنیم؟ چگونه می‌توانیم جماعت را افزایش دهیم؟ آیا می‌توانیم کلیسای بزرگتر از برادران آن سمت شهر داشته باشیم؟ چند مسابقه مدرسه‌ی یکشنبه می‌توانیم برگزار کنیم؟» و به خاطر کسب فلان چیز به آنها نشان طلا می‌دهیم، به خاطر آوردن افراد بسیار به مدرسه‌ی یکشنبه. در سال ۴۴ جمله‌ای کوتاه با این مضمون، «یک میلیون نفر بیشتر در سال ۴۴» در میان باپتیست‌ها زباز شده بود، این یک شعار است. ولی همین که به آنجا رسیدید، چه حاصل کردید؟

۲۱۷ چندی پیش با بیلی گراهام نشسته بودم، او گذاشت... آنجا ایستاد و کتاب مقدس خود را بلند کرد. گفت: «این همان الگوی الهی است.» در جلسه‌ی صبحانه‌ی او حضور داشتم. گفت: «من... پولس قدیس به سلاح همین کلام خدا وارد شهری می‌شد، موعظه می‌کرد و یک نفر توبه می‌کرد. سال بعد همان‌جا برمی‌گشت و سومین... سی نفر به برکت همان شخص وارد می‌شدند. همان یک شخص توبه کرده سی نفر دیگر را صید کرده بود.» و در ادامه چنین گفت: «من وارد شهری که می‌شوم، سی هزار نفر اعتراف کرده خواهم داشت. ولی یک سال بعد که همان‌جا برمی‌گردم، شگفتا سی نفر را هم پیدا نمی‌کنم.» و او پرسید: «خوب، ایراد کار کجاست؟»

۲۱۸ بابت وجود این مبشر سپاسگزار هستم. معتقدم خدا او را در همان فضایی که هست به کار می‌برد. پیداست که کسی باید به سدوم برود. همه نمی‌توانند با ابراهیم و گروهش پایداری کنند زیرا آنها افراد برون‌خوانده و برگزیده هستند. اما یکی بود که همان‌جا ماند، نشانه‌ای نمایان ساخت و چنین آنها را آماده‌ی رفتن کرد. این مسئله درخور توجه است.

۲۱۹ و بیلی گفت: «می‌دانید مشکل کجاست؟» بی‌پرده صحبت کرد. گفت: «اشکال از شما واعظان تنبل است.» با همین لحن. ادامه داد: «به شما کارت‌های تصمیم‌گیری می‌دهم و شما آنجا می‌نشینید و پای خود را روی میز می‌گذارید و حاضر نیستید به مردم اصرار کنید و یا اینکه برای آنها نامه‌ای بنویسید و بگویید خوشحال می‌شوید عضو کلیسا بشوند. همان‌جاست که باید دست به کار شوید و وارد میدان شوید، مردم را متقاعد سازید و وارد فضای کلیسا کنید.»

۲۲۰ خوب، عرضم به حضور شما، لحظه‌ای نشستم و موضوع را دنبال کردم. به خود گفتم: «بسیار عالی است.» با خود فکر کردم: «برادر گراهام. به راستی دوست دارم اینک از شما سؤالی بپرسم. می‌دانید من ناچیز و ناقابل هستم و شما مرد بزرگی هستید. پس قصد جسارت ندارم. اما دوست دارم بگویم: برادر گراهام...» این پرسشی بود که در صورت امکان از ایشان می‌پرسیدم.

۲۲۱ حال، غرض خردگیری نیست زیرا ایشان برای من دوست‌داشتنی هستند. و مردی ارجمند هستند. همواره برای ایشان دعا می‌کنم و این کاری است که باید انجام دهیم.

۲۲۲ و حال دلم می‌خواست این را می‌گفتم که: «برادر گراهام، آن شخصی که توبه کرده بود، همان جانی که پولس صید کرده بود چه کرد، چه واعظی نزدش رفت؟» خوب هیچ کشیشی او را همراهی نکرده بود. آیا دقت می‌فرمایید؟

۲۲۳ پس مشکل کجا بود؟ پولس تنها به اعتراف بسنده نکرد. او با آن شخص ماند، تا زمان دریافت روح‌القدس با آن شخص ماند. پس سراپا وجودش آتشین می‌شد و چنین در شهر آتش برمی‌افروخت. مشکل همین‌جاست.

۲۲۴ امروزه هم مشکل همین‌جاست. به جای اینکه افراد را به مسیح برسانیم تا حدی که از روح خدا متولد شوند، به صرف یک اعتراف شفاهی آنها را می‌پذیریم. نیاز امروزه‌ی

ما همان جلسات سراسر شب است. نه تنها ماندن... به تمام کارهایی که انجام داده‌ایم، اعتقاد دارم. هم فریادزدن‌ها را باور دارم هم سخن گفتن به زبان‌ها را. به ترجمه زبان‌ها ایمان دارم. شفای الهی را باور دارم. همه‌ی این چیزها را باور دارم. ولی چیز برتر از اینها هم هست که همان تولد دوباره است. در اینجا روح‌القدس رأساً بر ما فرود می‌آید. این امور درخور ستایش هستند. اما شما... ستودنی هستند. این حکایت آن آقای رنگین‌پوستی است که هندوانه می‌خورد و می‌گفت: «باز هم از آن هست.» باید ادامه دهید تا جایی که محبت، خوشی، سلامتی، حلم، مهربانی، صبر، نیروی رستاخیز عیسی مسیح در زندگی شعله‌ور شود، آنگاه می‌توان یک جلسه‌ی شهادت در خصوص آنچه خدا در میان ما انجام می‌دهد، برگزار کرد. درست است.

۲۲۵ عیسی خرامان بر روی آب‌ها به سوی آنها می‌آمد ولی هراس آنها را فراگرفت. گفتند: «این-این-این شبح است. بهتر است دیگر به جلسه نرویم. دیگر مضحک شد.»

۲۲۶ همان‌جا بازگشت عیسی را در قدرتش دیدند؛ درست چنانکه در صفحات آن کتاب مقدس، بهتر است گفته شود صفحاتی از همین کتاب مقدس درباره‌ی کاری که باید در روزگار واپسین انجام می‌داد، وعده فرموده بود. همین که آغاز شد، بسیاری از مردم گفتند: «خوب این کار تنها تله‌پاتی ذهنی است. احضار روح است. این نوعی...» آیا ملاحظه می‌کنید؟ همین وضعیت است. و رویکرد رهاننده یعنی تنها چیزی که سبب برون رفت ما از چنین وضعیتی خواهد شد، پذیرفتن عیسی مسیح است و بس. درست است. توجه کنید. هنگامی که او در گذشته...

۲۲۷ آنها همه سراپا هراسان فریاد برآورده بودند: «این دیگر چیست؟ بر ما روشن نیست.» ترسناک می‌نماید. به شبح می‌ماند. چه اتفاقی افتاد؟

۲۲۸ درست در آن لحظه‌ی بسیار سخت، آوایی در رسید: «نهراسید. منم. ترسان مباشید.»

۲۲۹ امشب دوست دارم در حالی که شهادت کوتاه خود را به پایان می‌رسانیم، اینجا نکته‌ای را بازگو کنم. باید زودتر این کار را انجام دهم. با پایان دادن به این مرحله از بیداری، شهادت آنها را به پایان می‌رسانم. دوستان گرامی، هنگامی که می‌بینید عیسی عمل می‌کند، درست مانند کاری که امشب انجام می‌دهد، آنگاه این سلسله جلسات چهار شب ما کوتاه می‌نمایند. دوست داشتم می‌توانستم همین‌جا از پیدایش تا مکاشفه به این کتاب مقدس استناد کرده به شما ثابت می‌کردم که این دقیقاً همان زمانی است که ما در آن به سر می‌بریم. گویی باید این امکان فراهم شود. پیرو آنچه در کتاب مقدس آمده، هم اینک ساعت آخر فرارسیده است.

۲۳۰ هنگامی که در همین اواخر بیلی و من از راه هوایی به هند رفتیم، مقاله‌ای در روزنامه به چاپ رسیده بود. آنجا یک کشور دو زبانه است. و گفته شده بود: «زمین لرزه دیگر تمام شد. پرندگان در حال بازگشت هستند.»

۲۳۱ حال، در هند از این حصارهای توری زیبایی که ما داریم، ندارند. آنها با سنگ حصارسازی می‌کنند و خانه می‌سازند، این شیوه بیشتر مردم آنجاست. و همه‌ی

پرنده‌گانی که لای این سنگ‌ها زندگی می‌کردند، یکی دو روزی بود که پرواز کرده، رفته بودند و به صخره‌ها، به سخنی به لانه‌های خود بازنگشته بودند. و سپس چه شد؟ تمام احشامی که عصرها هنگام تابش آفتاب بسیار سوزان، در سایه‌ی دیوارها می‌ماندند تا خنک بمانند، دیگر حاضر به انجام این کار نبودند. آنها درست به وسط کشتزارها رفته و کنار یکدیگر ماندند.

مردم می‌گفتند: «عجیب است. چه بر سر آنها آمده است؟»

۲۳۲ و آنگاه به یکباره زمین لرزه منطقه را فراگرفت. دیوارها همه فرو ریختند. زمین لرزه سه تا چهار روز ادامه داشت. آنگاه در یک لحظه وقتی اوضاع به ثبات رسید، پرنده‌گان کم‌کم بازگشتند، بله پرنده‌گان برمی‌گشتند. مردم گفتند: «گویی زمین لرزه تمام شده است.»

۲۳۳ دوستان مگر بصیرت ندارید؟ همان خدا که توانست در روزگار نوح پرنده‌گان و حیوانات را برگیرد و آنها را در کشتی ایمن قرار دهد و از هلاکت دور نگاه دارد، همان خدا باز می‌تواند به پرنده‌گان هشدار دهد. خوب، پرنده‌گان از غریزه‌ی خود تبعیت می‌کنند. اگر خدا از راه غریزه به پرنده‌گان هشدار می‌دهد که دیوارها در حال فرو ریختن هستند یقیناً ما از راه تعمیم روح‌القدس می‌توانیم از دیوارهای بزرگ دنیا فاصله بگیریم، همان دیوارهای سنت‌ها که گرداگرد ما ساخته شده‌اند، تا با خروج از آنها بتوانیم کنار یکدیگر ایستاده و در سایه‌ی کتاب مقدس بایستیم. درست است. او...

۲۳۴ ترسان مباشید. این نوید اوست. هم اینک راکب به نزد ما می‌آید و کارهای خود را به ظهور می‌رساند. پس مبدا امشب هراسی به دل خود راه دهیم. همین بس که قلب‌های خود را بگشاییم و بگوییم: «خداوند عیسی!»

۲۳۵ این جلسه شبانگاهی را در نظر بگیرید. همین جلسات کوتاه شبانگاهی را در نظر بگیرید، نگاه کنید، ما، پیش‌تر در اینجا جلسه‌ای نداشتیم. و این تنها-تنها شب چهارم است. سه شب سپری شد. ولی نگاه کنید، روح‌القدس یکبار هم خطا نکرد، به هیچ روی. نامه‌هایی حاوی شهادت‌ها از مکان‌های گوناگون دریافت می‌کنم. و به مردم گفته شده بود هنگام برگشت به خانه و فضای زندگی چه چیزهایی اتفاق خواهد افتاد و همین‌طور موارد دیگر. گفتند که بی‌کم و کاست چنین شد. قطعاً، یقیناً. همواره چنین می‌شود. آیا توجه می‌کنید؟

۲۳۶ به آنچه گفته می‌شود، دقت کنید. هرگاه چیزی بازگو می‌شود، به آنچه به شما گفته می‌شود، دقت کنید. آیا توجه دارید؟ هرآنچه در آن هنگام می‌بینم را برایتان بازگو می‌کنم. آنگاه صبر کنید و ببینید او به شما خواهد گفت که چه کار انجام دهید. بروید و هرآنچه شما را به انجامش امر می‌کند را به جا آورید. برایم فرقی نمی‌کند چه باشد. آن را انجام دهید. دیگر در اینجا این برادر شما نیست، عیسی مسیح است. ملاحظه می‌کنید؟ این مسیح است. عیسی در زمان حضور خود در اینجا چنین می‌گفت: «این من نیستم، این پدر است.» آیا برای شما روشن است؟ پدر از طریق او کار می‌کرد. حال، پدر از طریق کلیسایش کار می‌کند، از طریق روح‌القدس، به این مسئله توجه کنید.

۲۳۷ پس مبادا با دیدن آن امر آسمانی، از آن ترسان شوید. آن را در برگیرید و بگویید: «خداوند عیسی، تو را دوست دارم. تو اینجا حضور داری. چه بسا تاکنون تو را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود نپذیرفته باشم. ولی امشب همین کار را می‌کنم. تو را به عنوان رهاننده‌ی خود می‌پذیرم. نمی‌خواهم این جلسه بی‌آنکه رستگار شوم، خاتمه یابد. خداوندا، تمنا اینکه همین امشب مرا نجات دهی.» او این کار را خواهد کرد. این کار را خواهد کرد. همین امر اثبات‌کننده‌ی حضورش در اینجا خواهد بود. ما در روزهای واپسین هستیم. پس باید این امور رخ دهد.

۲۳۸ و به یاد داشته باشید در همین راستا واپسین نشانه به ابراهیم داده شد که همانا نمونه‌ای است از جمع افرادی که باید ربوده شوند. آیا برای شمار روشن است؟ آنها خارج از سدوم بودند. آخرین نشانه‌ی داده شده به او، این بود که خدا در بدن جسمانی متجلی شد، و به ابراهیم گفت که ساره در خیمه در پشت سر او به چه فکر می‌کرد. و عیسی بی‌درنگ برگشته و چنین گفت: «همان‌طور که در ایام لوط بود، هنگام بازگشت پسر انسان نیز چنین خواهد بود.»

۲۳۹ فرض من این است که شما عزیزان افراد روحانی هستید. پس لطفاً سعی کنید موضوع را دریابید. آیا توجه دارید؟ چه بسا واپسین فرصت شما باشد. آیا دقت می‌کنید؟ شاید در کلیساهای خود، در همان کلیساهای بزرگ خود این موضوع به شما تعلیم داده نشده است. با این آقایان، منظورم کشیشان شماست، مخالفتی ندارم. [فضای خالی بر روی نوار-گروه تألیف. آ] «... نهراسید. منم. ترسان مباشید.»

۲۴۰ حال، ای پدر آسمانی، بر آن شدم که این جلسه‌ی شهادت سخت، کوتاه، نامسجم را به تصویر بکشانم و کوشیدم به عزیزان خاطر نشان سازم که ما هم می‌توانیم در هر یک از جلسات کلیسایی یکشنبه همان فضای شهادت را داشته باشیم. سخن از این کلیساهای زیبای اینجاست، آنها در حکم چراغ‌خانه و فانوس دریایی هستند، مردم می‌توانند در زمان حضور خود در مشارکت‌های بامدادی یکشنبه از همان اموری شهادت دهند که آن اشخاص آن شب بر روی دریا از آنها شهادت می‌دادند. «آیا دل ما در درون ما نمی‌سوخند هنگامی که دیدیم او/این کار را انجام می‌دهد، چون دیدیم که او آن کار را انجام می‌دهد؟» خدایا، عنایت فرما یک بیداری بزرگ بفرست. امشب به واقع خود را بر ما مکشوف ساز.

۲۴۱ خداوندا، چنانچه پس از جلسه‌ی شهادتی که موضوع سخنرانی من بود، اگر باز خود را در میان عزیزان نمایان سازی، چه بسا گرسنگی شدید در قلب‌های مردم ایجاد شود. آنگاه از اینجا خواهند رفت ولی یکشنبه صبح، کلیساها را پر خواهند کرد و شهادت خواهند داد. عزیزان پس از ترک اینجا نزد همسایگان خود خواهند رفت و به صید جان‌ها مشغول خواهند شد و سعی خواهند کرد با همسایگان خود گرد هم آیند و با آنها دعا کنند و به عیادت بیماران و رنجوران بیمارستان‌ها بروند و به آنها اعلام کنند که عیسی مسیح تا ابد زنده است. خداوندا این را عطا کن. دعاها را ما را بشنو.

۲۴۲ خداوندا، هدف از بودن ما در اینجا همین است. و تو از انگیزه‌های قلبی ما آگاهی. پس دعا می‌کنیم که تو آنها را دریایی، ای پدر، زیرا این دعا را در نام عیسی مسیح می‌طلبیم. آمین.

۲۴۳ حال، با حفظ آرامش. اینک، ساعت نداریم. کدام یک از شما برادران ساعت دارد؟ ساعت من شکسته است. خوب ساعت چند است؟ بفرمایید. [برادری می‌گوید: «ده و هفت دقیقه.»] گروه تألیف. [بیشتر از همیشه طول داده‌ام. فردا یکشنبه است. متأسفم. دیدم دو یا سه نفر بلند شدند و رفتند و می‌دانم که برای مدت طولانی مانده‌ام. آن بود... چه خوب، شما افراد نازنینی هستید! از این تصور که باید امشب شما را ترک کنم ناخشنودم. این واقعیت است، با تمام قلبم می‌گویم. من... اگر ریاکار هستم از آن بی‌خبرم. مردم را دوست دارم.

۲۴۴ هنگامی که پسر بچه‌ی کوچکی بودم کسی به من توجهی نشان نمی‌داد. هیچ کس مرا دوست نداشت. به کلیسا پیوستم، در کلیسای میسیونری باپتیست دست‌گذاری شدم. همواره معتقد بودم که خدا، خداست. و به قولی آنجا به نوعی گوسفند سیاه محسوب می‌شدم.

۲۴۵ دکتر داویس همیشه به من می‌گفت: «بیلی، تو یک غلتنده‌ی مقدس خواهی شد.» و حرف‌هایی از این دست.

۲۴۶ اما باز باورم این بود که اگر خدا همواره خدا بوده باشد، هنوز هم خداست. و من فقط... اعتقاداتم مرا به این سمت و سو سوق می‌داد زیرا در زمان کودکی خود آن امر الهی را رؤیت کرده بودم. و بسیاری از شما کتاب مرا خوانده‌اید، داستان زندگی من و دیگر موارد را. و خدا در آسمان حقیقت را می‌داند. و می‌دانستم که آنجا چیزی هست. می‌توانستم آن را، آن روشنایی را ببینم. از زمانی که پسر بچه‌ی خردسالی بودم با من صحبت می‌کرد و می‌دانستم که آن امر الهی حقیقت دارد.

و او به من گفت: «تو فقط خوابی دیده‌ای.»

۲۴۷ پاسخ دادم: «اگر چنین است، کارت عضویت خود را پس می‌دهم.»

۲۴۸ گفت: «دیگر به آن فکر نکن.» ادامه داد: «خوب، بیلی، می‌گذرد.»

۲۴۹ ولی تاکنون به بیانی نگذشت و امیدوارم هرگز هم نگذرد. این چنین است. و پطرس در روز پنطیکاست گفت: «این همان است.» اگر این همان امر نیست پس بگذارید تا زمان آمدنش آن را نگه دارم زیرا این را دوست دارم. و دعا می‌کنم که خدا اجازه دهد تا همه چنین احساسی داشته باشند.

۲۵۰ و ای دوستان، حقیقت را به شما اعلام کرده‌ام. بنابراین... کتاب مقدس اینجا قرار دارد. هنوز آن را نیسته‌ام. خدا به من کمک کند، با همین کتاب مقدس بر روی قلب خود، شهادت می‌دهم که جز حقیقت ناب چیزی به شما نگفتم.

۲۵۱ و عرضم به حضور شما، ایمان دارم که این عیسی مسیح در هیئت روح‌القدس است، خدا، همان روح‌القدس، برای تصدیق اینکه در روزگار واپسین به سر می‌بریم، فرود می‌آید و روح او بر زمین در میان مردمش حضور دارد. با تمام قلب خود ایمان

دارم که آن روشنایی در آن بالا، همان ستون آتش است که فرزندان اسرائیل را در بیابان هدایت می‌کرد. ایمان دارم این همان است که در عیسی مسیح بود، همین مطلب درباره‌ی هنگام رهسپارش شدن صدق می‌کند. همان قدوس که چشمان شائول را در راه دمشق به کوری مبتلا ساخت، هنگامی که او فریاد برآورد: «خداوند، تو که هستی؟» و آن قدوس فرمود: «من همان عیسی هستم.» ملاحظه می‌کنید؟ ایمان دارم که این همان قدوس است. به همان ترتیب عمل می‌کند.

۲۵۲ پس نمی‌تواند از خودم باشد. تنها فکر می‌کنم من... هفت کلاس هم سواد ندارم. تحصیلات بالایی ندارم تنها به حدی که بتوان کتاب مقدس خواند. اما او را می‌شناسم.

۲۵۳ همین چندی پیش کسی گفت: «برادر برانهام شما کتاب مقدس خود را نمی‌شناسید.»

۲۵۴ پاسخ دادم: «اما مؤلف را خوب می‌شناسم، من-من... به خوبی. و من... او-او کتاب خود را بر من آشکار خواهد ساخت، هرگاه خواست او بر این باشد، آن را برایم بازگو می‌کند.»

۲۵۵ یکبار هم نشده که فرشته‌ی خداوند که آنجا حضور دارد، یکبار هم پیش نیامده که چیزی را برای من بازگو کند بی‌آنکه ضمن مراجعه به کتاب مقدس، مطلب را از طریق نگاشته‌های مقدس اثبات نکرده باشد. چنانچه چیز ناسازگار و مخالف با کتاب مقدس به من بگوید، باورش نخواهم کرد. اینجا سخن از تقدم کتاب مقدس است. به هرگونه فرشته یا چیز دیگر که به امری مخالف با این کلام شهادت دهد، گوش ندهید؛ به آن پروا نکنید هرچند آن امر حقیقی بنماید. این حق است. در هر شرایطی حق است.

۲۵۶ جوزف اسمیث فرشته‌ای را مشاهده کرد-دید. حال، به هیچ روی به سخنان آن مرد شک ندارم. اما مشکل اینجاست که برخلاف کلام خدا بود. آیا دقت می‌فرمایید، عزیزان؟ من-من... باید با کلام هماهنگ و همسو باشد. باور دارم که او مردی نازنین و صادق بود، قطعاً. اما من...

۲۵۷ هر کس از این جایگاه سخن بگوید... نباید مخالف با کلام باشد. باید درست با کلام سازگار باشد.

۲۵۸ سخنم را باور کنید، برای بازگو کردن این مسئله هر شب فرصت ندارم. اما می‌توانم اموری که وقوعشان را به چشم دیدید را با نگاشته‌های مقدس اثبات کنم. اگر نوارها را تهیه می‌کنید، بر شما روشن است که این امر از پیدایش تا مکاشفه استمرار دارد. با دقت تمام به آن درخت-عروس، به همین ساعت، به روحی که باید برگردد و ثمره‌ی روح‌القدس که متجلی می‌شود «تا دوباره ایمان پسران را به ایمان پدران بازگرداند» اشاره می‌کند. بی‌کم و کاست سخن از همان چیزی می‌شود که در سراسر کتاب مقدس وقوع آن برای وضعیت حاضر اخبار شده است. چنانکه پیداست ما در چنین وضعیتی به سر می‌بریم. بی‌درنگ پس از گسست از تعمیم و اموری از این دست باید در روزهای آخر اصلاح و بازسازی صورت پذیرد.

۲۵۹ پس عزیزان من، مبادا آن را برای زمان بعد بگذارید و به افق‌های دوردست در آینده نگاه کنید. از بالای سر شما عبور می‌کند و شما از آن غافل می‌مانید. پس آماده باشید. اگر نگاشته‌ی مقدس باشد، به آن بچسبید. اگر نگاشته‌ی مقدس نباشد، آن را کنار بگذارید. آیا برای شما روشن است؟ اما مرا باور کنید که هم اینک سخن از نگاشته‌ی مقدس است. توجه داشته باشید، این همان کار است که او در آن روزگار انجام داد. پس چنانچه او باز امروزه همان است، همان کارها را انجام خواهد داد.

۲۶۰ حال، گمان می‌کنم بیلی پل کارت‌های دعا را پخش کرده باشد؟ آیا آنها را پخش کرده؟ امروز چه کارتی پخش کرده‌ای؟ بیشتر کارت‌ها توزیع شده‌اند. بله؟ کارت با حرف «بی»، از یک تا صد. بسیار خوب، پس شروع کنیم. دیگر کجا رسیده بودیم؟ اولین و آخرین شماره از سری دیگری را گرفته بودیم، از آن سمت. آیا درست است؟ با اجازه‌ی شما امشب از نخستین شماره سری «بی» آغاز کنیم، حرف «بی»، کارت‌های دعا با حرف «بی». بیایید شروع کنیم، خوب، با اجازه از شماره‌ی یک آغاز می‌کنیم، خوب در هر صورت به همه‌ی آنها خواهیم رسید. بسیار خوب.

۲۶۱ پس شماره‌ی یک. چه کسی کارت حرف «بی» شماره‌ی یک را دارد، بفرمایید دست خود را بلند کنید. این خانم ارجمند؟ حالا به این سمت تشریف بیاورید. چنانچه شما... این...

۲۶۲ آنجا خانمی روی ویلچر می‌بینم. چنانچه ایشان کارت شماره‌ی یک را دارند، همین که شماره‌ی کارشان اعلام شد، فراموش نکنید که ایشان را اینجا بالای سکو بیاورید. آیا توجه دارید؟ این چنین بسیار عالی است.

۲۶۳ حرف «بی»، شماره‌ی یک. شماره‌ی دو؟ شماره‌ی دو؟ چه کسی حرف «بی» شماره‌ی دو را دارد؟ شماره‌ی دو برای ایشان است؟ حال، بسیار خوب، یک لحظه، تنها یک دقیقه، در حین فراخوانی، صف دعا را تشکیل خواهیم داد. بسیار خوب. شماره‌ی دو، چه کسی آن شماره را دارد؟ [برادری می‌گوید: «برادر برانهام، درست همین جا.» - گروه تألیف.] درست است. متأسفم. متأسفم. او پشت میکروفن است. آن سمت، خانم، شماره‌ی دو.

شماره سه؟ بسیار خوب، خانم.

۲۶۴ شماره‌ی چهار؟ چه کسی کارت دعا شماره‌ی چهار را دارد؟ شماره‌ی چهار. شاید بگویند این... چطور...؟ به اسپانیایی چه می‌شود؟ [چند نفر می‌گویند: «کواترو.» - گروه تألیف.] کواترو، می‌دانم که درست تلفظ نکردم. تنها به یک روش... تنها یک کلمه است که می‌توانم به اسپانیایی بگویم «ایگا». به یاد دارم افراد ناشنوا می‌گفتند: «ایگا» و در پاسخ گفته می‌شد: «سی». بسیار خوب.

شماره‌ی چهار. اکنون چهار.

۲۶۵ پنج، کارت دعا شماره‌ی پنج؟ [برادری می‌گوید: «انتها.» - گروه تألیف.] آن انتها. بسیار خوب، خانمی آن پشت.

۲۶۶ پسر کارت‌ها را می‌آورد و پخش می‌کند. او آنها را بین جماعت می‌آورد و کاملاً آنها را بُر می‌زند و به شما یک کارت دعا می‌دهد. بدون در نظر گرفتن اینکه کجایید و چه کسی هستید، آن را بگیرید. پس شاید یکی شماره‌ی یک را دریافت کند، دیگری شماره‌ی پانزده. دیگری... و خوب هنوز نمی‌دانیم از کدامین شماره فراخوانی اعلام می‌شود. ملاحظه می‌کنید؟ بنابراین من فقط اینجا می‌آیم و از جایی شروع می‌کنم.

۲۶۷ این پنج است، شش، هفت. شش، اگر شماره‌ی شش را دارید، لطفاً دست خود را بلند کنید. خوب است. هفت، شماره‌ی هفت؟ بسیار خوب. هشت، نه، ده، یازده، دوازده، سیزده، چهارده، چهارده؟

۲۶۸ حال، یک دقیقه صبر کنید، دو نفر را می‌بینم. اشتباه کردم. خانم و آقای که به آن سمت می‌روند، گمان کردم که برای نزدیک شدن بلند شده‌اند.

۲۶۹ اجازه دهید ببینیم، دوازده. یازده، دوازده، سیزده، چهارده، پانزده. پانزده؟ پانزده؟ پانزده.

۲۷۰ خوب، خوب، با همین شماره‌ها شروع می‌کنیم، به هر روی به همه‌ی آنها می‌رسیم. چنانچه خواست خداوند باشد تا لحظاتی دیگر به همه‌ی آنها می‌رسیم. اما فقط... بیایید تنها برای دقایقی صبر کنیم تا ببینیم امکانش است یا نه. بسیار خوب، همه احساس راحتی می‌کنند.

۲۷۱ حال، چند نفر اینجا کارت دعا در اختیار ندارند؟ اجازه دهید دستان شما را ببینم. بسیار خوب. اکنون در کمال احترام. بفرمایید به این سمت نگاه کنید. دعا کنید. اینک به یاد داشته باشید، این جلسه‌ی پایانی است. حال، بیایید کمال احترام را به جا آوریم. بفرمایید به این سمت بنگرید.

۲۷۲ اینک، در حالی که عزیزان در آن قسمت صف دعا را آماده می‌کنند، می‌خواهم مطلبی عرض کنم. بیایید به چند سال پیش بازگردیم. بیایید به خداوند یک روز پس از گذر از دریا بنگریم. عیسی پس از رسیدن به ساحل و بیرون آمدن از کشتی وارد منطقه‌ای شد. و خانمی بینوا با مشکل خونریزی هیچ کارت دعایی در اختیار نداشت.

۲۷۳ چه بسا بگویید، ایمان دارم که ما... کسی لامپ‌ها را خاموش کرد. دلیل خاصی دارد یا مشکلی پیش آمده است؟ یا اینکه به صورت خودکار خاموش می‌شوند؟ آیا آنها... برای این است که اینجا را ترک کنیم؟ [برادری می‌گوید: «خیر. آنجا مشکلی پیش آمده است.» - گروه تألیف.] خوب، چیزی، مسئله‌ای... وصل شد. کسی بیرون اشتباهی کلید برق را زد. بسیار خوب.

۲۷۴ هم اکنون به خداوند عیسی توجه کنید. حال، چند نفر مرا درک می‌کنند؟ ادعا نمی‌کنیم که گویی ما خداوند عیسی هستیم. این مسئله بر همگان روشن است. بسیار خوب. ما از برادران شما هستیم. آیا بر شما روشن است؟ ما خادمان او هستیم. ولی اینک سخن از عطایی است که اجازه می‌دهد خود را رها کنیم.

۲۷۵ حال به این بنگرید. آقایان حاضر در اینجا هم الهیدان هستند هم تعلیم یافته در کلام. حال، برادران هنگامی که همگی شما به اعلام پیغامی می‌پردازید، چنانچه مطلبی

باشد که خود پرورش داده‌اید، پیداست هیچ سودی نخواهد داشت. آیا چنین پیغامی سودمند خواهد بود؟ اما هرگاه از الهام به شما رسیده باشد، همان جاست، همان جاست که سخن از یک امر مُنزل است. شما از آنچه خواهید گفت، دیگر آگاه نیستید. آیا درست است؟ [آخامان می‌گویند: «آمین»- گروه تألیف.] در اینجا سخن از گفتار الهامی است. اینجا دیگر روح‌القدس است. حال، من شخصاً آن چنان سخنور نیستم تا به آن سبک عمل کنم. ملاحظه می‌کنید؟

۲۷۶ ولی درباره‌ی من سخن از یک عطاست، عطایی که به آگاهی مربوط می‌شود، به کشیدن یک اهرم و پیش رفتن در مسیر می‌ماند. و شما... این امر سرسپردگی کامل می‌خواهد. توضیح این امر برایم مقدور نیست. خیر، هیچ آدمی نمی‌تواند خدا را توصیف کند. پس نمی‌توانم به شما بگویم چگونه آن... چه رخ می‌دهد و چه پیش می‌آید. همین قدر می‌دانم که این یک عطای کوچک است. تنها امکانی برای کنار رفتن دارم. و در همان حالت ناگهان چیزی شگرف، شیرین و فروتن حس می‌کنم. و نگاه که می‌کنم نوری چرخان را در حال حرکت می‌بینم. همان‌جا می‌فهمم که همه چیز روبراه است. به همین دلیل درنگ می‌کنم. و سپس همین که کسی لب به سخن باز کند...

۲۷۷ به همین دلیل کسی را اینجا به بالا می‌خوانم، کاری شبیه به دام انداختن، تا فرد منتخب را بیابم آنگاه با آنها صحبت می‌کنم، ملاحظه می‌کنید. و بیشتر همین که روح‌القدس آن فرد را فرومی‌گیرد، در حاضران اثر می‌کند. و حاضران پس از شگفتی کم‌کم باور کرده، ایمان می‌آورند. پس در چنین شرایطی هرکس که به باور رسیده باشد، آن را اینجا، آنجا و هرجا که باشد، حس می‌کند. آیا ملاحظه می‌کنید؟ سپس تنها... بودنش، تنها مؤید امری است.

۲۷۸ حال، به یاد داشته باشید، این کار بسیار دشوار و به غایت توان‌فرساست. چنانکه سخنرانی سراسر روز برای عیسی فرساینده نبود. ولی همین که آن زن بینوا ردايش را لمس کرد و رفت و در گوشه‌های نشست، قوتی از عیسی خارج شد. آیا درست است؟ بسیار خوب، همه می‌دانند که قوت همان نیرو است. بسیار خوب، اگر برای پسر خدا که از باکره متولد شد، چنین تأثیری داشت، برای ما گنهکاران نجات‌یافته به فیض او، چه خواهد کرد؟ ملاحظه می‌کنید؟ ملاحظه می‌کنید؟

۲۷۹ چه بسا بتوانید بی‌آنکه این امر برای شما تن‌فرسا باشد، سراسر شب سخنرانی کنید. ولی عرضم به حضور شما، نزول یک رؤیا شما را وارد عالم دیگری می‌کند. در عالم رؤیا حتی زمان خردسالی مردم یا اموری از این دست را مشاهده می‌کنید. در آن وضعیت با علم بر اینکه همین‌جا هم حضور دارید، باید بدون کوچکترین درنگی صحبت کنید. با این حال در جای دیگری سیر می‌کنید، جایی دورتر از آنجا که در حال صحبت هستید. هنگام بیرون آمدن از چنین فضایی حتی نمی‌دانید چه گفته‌اید تا اینکه به نوارها گوش می‌دهید. آیا می‌بینید؟ پس این امری بشری نیست. فردی نیست. تماشا همین است. این خود خداست. همیشه درست بود. و خدا همین را وعده داد. آیا ملاحظه می‌کنید؟ «با آگاهی به افکار آنها» بر اساس کتاب مقدس، او از

افکار مردم آگاه می‌شد. آن را هر چه می‌خواهید، بنامید اما کتاب مقدس گفت: «عیسی افکار آنها را دریافت.»

۲۸۰ حال، می‌خواهم تا شما عزیزان باورمند شوید. عرضم به حضور شما اکنون می‌خواهم که مسئله همچون مبحث شفا بر شما روشن و مبرهن باشد. می‌دانیم روح القدس اینجا حضور دارد. و به دست‌گذاری ایمان دارم.

۲۸۱ امروز صبح کسی خشمگینانه بر من تاخت. گفت: «اینکه مردم بر روی یکدیگر دست می‌گذارند، هیچ معنایی ندارد. این کار ناروا است.»

۲۸۲ پاسخ دادم: «برادر، شما کتاب مقدس را نخوانده‌اید. مشکل شما همین است.» گفتم: «واپسین حکم رسالت که از دهان عیسی مسیح جاری شد به این ترتیب بود: بر بیماران دست بگذارید و آنها شفا خواهند یافت.» این آخرین سخنی بود که او هنگام ترک زمین بیان کرد.

۲۸۳ نخستین مأموریتی که به شاگردانش داد از این قرار بود «بیماران را شفا دهید، جذامیان را طاهر سازید، مردگان را برخیزانید، دیوها را اخراج کنید.» اینجا سخن از نخستین گروهی است که در متی باب ۱۰ می‌فرستد.

۲۸۴ و به آخرین گروهی که فرستاد، فرمود: «این آیات همراه ایمانداران خواهد بود. آنها دیوها را اخراج می‌کنند، به زبان‌های تازه سخن می‌گویند، مارها را برمی‌دارند، زهر قاتل می‌خورند. اگر بر بیماران دست گذارند، شفا خواهند یافت.» این واپسین سخنی بود که فرمود و سپس به جلال برده شد. یقیناً این مأموریتی بس بزرگ است. نمی‌دانم چه می‌کند، به هر روی باید از آن پیروی کرد.

۲۸۵ اما اینجا، همه، به گمانم نود درصد از شما یا چه بسا بیشتر، از باورمندان هستید. ایمان دارید، پس به اندازه‌ی من و شبان خود یا هر کس دیگر حق دست‌گذاری بر بیماران را دارید. «دست بگذارید» سخن از ایمانداران است، «این آیات همراه آنها خواهد بود» نه اینکه «خادمان» بلکه هر ایمان‌داری. شما همه از این حق برخوردارید.

۲۸۶ چنانچه گفتم انسانی بزرگتر و قدیس‌تر وجود ندارد. چنین چیزی نیست. هیچ یک از ما قدیس نیست. روح القدس بر ما قرار گرفته است اما قدیس نیستیم. او همان قدوس است. آیا ملاحظه می‌کنید؟ پس در اینجا سخن از قدوسیت اوست و نه قداست من و شما. سخن از قدوسیت اوست.

۲۸۷ ولی جا دارد، هم اینک، تا پانزده دقیقه آتی به سادگی افکار خود را بر روی هر چیز دیگر ببندید. و حال، این آقایان که اینجا نشسته‌اند، به پیرامون خود نگاه می‌کنند.

۲۸۸ اینجا خانمی مقابل من حضور دارند. تاکنون ایشان را ندیده‌ام. در فاصله‌ای که... خانم، نسبت به هم غریبه هستیم؟ آیا شنیدید که ایشان چه گفتند؟ ایشان چندین بار در جلسات من شرکت کرده‌اند اما هیچ وقت این فرصت را پیدا نکرده‌اند که به من بگویند: «حال شما چطور است؟» آیا دقت می‌فرمایید؟ بنابراین من این خانم را نمی‌شناسم. ایشان آنجا ایستاده‌اند. ایشان به دلایلی اینجا حضور دارند. حال، بیایید

اکنون فقط-فقط در تأمل باشیم. انجیل یوحنا را باز کنید باب ۴ هنگامی که عیسی آن زن را ملاقات کرد.

۲۸۹ حال به یاد داشته باشید که عیسی چنین فرمود: «عملی را که من به جا می‌آورم شما نیز خواهید کرد.»

۲۹۰ اکنون، اینجا تنها یک خانم و یک آقا هست که برای نخستین بار همدیگر را می‌بینند. خوب این واقعیت است. ما اینجا حاضریم. اینجا کتاب مقدس خداست. خانمی آنجا ایستاده است. من اینجا ایستاده‌ام. می‌دانم که هرگز در زندگی خود این خانم را ندیده و نمی‌شناسم. تنها می‌دانم که ایشان اینجا حضور دارند. امروز ایشان جایی بودند و کسی به ایشان کارت دعا داد و شماره‌ی کارت ایشان اعلام شد و اینجا حضور دارند. این خلاصه‌ی مطلب است.

۲۹۱ افراد بسیاری اینجا حضور دارند. در جلسه‌ی شب گذشته به کسانی که کارت دعا دریافت نکرده بودند، رسیدیم. چند نفر اینجا حاضر بوده و آن را دیدند؟ ملاحظه کنید، پس کارت دعا ارتباطی با آن ندارد. آیا ملاحظه می‌کنید؟ آیا عنایت می‌کنید؟ این ایمان شماست که امری را جاری می‌سازد.

۲۹۲ خوب چه بسا بگویید: «برادر برانهام، آیا می‌توانید بیماران را شفا دهید؟» انسانی بر روی زمین نیست که بتواند بیماران را شفا دهد. عزیزان از پیش شفا یافته‌اند. شما تنها آنها را به جایی می‌رسانید که آن امر الهی را رؤیت کنند، به آن ایمان داشته باشند.

۲۹۳ حال، اگر عیسی مسیح وارد صحنه شود و از طریق آن خانم و من کار کند! خوب چنانچه تنها از طریق من کار کند و نه از طریق آن خانم، چنین چیزی راهگشا نخواهد بود. باید از طریق هر دو نفر ما باشد، با هم. آیا ملاحظه می‌کنید؟

۲۹۴ شما هم همین‌طور. چنانچه ایمان بیاورید، به آن باورمند شوید، در میان ما چنین خواهد شد. آیا برای شما روشن است؟ اینجا سخن از ایمان شما و ایمان من است. به آن ایمان دارم. اگر تنها همراه من به آن ایمان داشته باشید، آنگاه تحقق سخنان و وعده‌های مسیح را خواهیم دید.

۲۹۵ حال، اگر کسی باور دارد که این اشتباه است و معتقدید توان انجام همین کار را دارید، همین جا شما را به سکو دعوت می‌کنم. آیا متوجه هستید؟ وگرنه، شایسته است از هرگونه اظهار نظر در این باره بپرهیزید.

۲۹۶ حال، خانم، بفرمایید نزدیک شوید، خوب اینجا بایستید. اکنون می‌خواهم شما را تشویق کنم زیرا اندک ایمانی وجود دارد. و می‌خواهم لحظه‌ای با شما صحبت کنم، درست همچون خداوند ما که با آن خانم سخن گفت. خوب، شما را نمی‌شناسم، شما را هرگز در زندگی خود ندیده‌ام، و برای من کاملاً ناشناس هستید. اینک چنانچه خداوند عیسی بخواهد اینجا چیزی انجام دهد، مانند آنچه در کتاب مقدس بود، در عصر کتاب مقدس، مگر با همین شادمانه راهی خانه‌ی خود نخواهیم شد؟

۲۹۷ مانند کسانی که خداوند عیسی، روزی... پس از مرگ، خاکسپاری و رستاخیز خویش... چند تن از شاگردان در راه عموآس بودند. برادر، آن را به یاد دارید؟ در راه

عموآس و- آنها خداوند عیسی را ملاقات کردند و سراسر روز با او صحبت کردند ولی او را نشناختند. اما همین که در آن شامگاه به همراه آنها داخل شد و درها را بست، دقیقاً همین کار که پیش از مصلوب شدن انجام داده بود را باز به جا آورد و همان‌جا شاگردان دریافتند که خود او بود. چند نفر این ماجرا را به یاد دارند؟ مطمئناً آنها می‌دانستند خودش بود زیرا هیچ کس دیگر به آن شیوه عمل نمی‌کرد. و چشمان آنها باز شد ولی او در برابر دیدگانشان ناپدید شد.

۲۹۸ اینک در این شامگاه هم او همچنان زنده است. اکنون، اگر او زنده است پس امروز کاری همچون کاری که پیش از مصلوب شدن انجام داد را باز انجام می‌دهد و چنین باز ثابت می‌کند که رستاخیز فرموده است. آیا درست است؟

۲۹۹ اکنون او امشب جز دستان من و شما دست دیگری ندارد. او از طریق من و شما چشم دارد. اینها وسیله‌ی کار او هستند. او همان تاک است. ما شاخه‌ها هستیم. برادران، آیا چنین است؟ [خادمان می‌گویند: «آمین.»-گروه تألیف.] و تاک خود میوه به بار نمی‌آورد. ولی شاخه‌ها با نیروی برآمده از تاک میوه می‌آورند. آیا چنین است؟ و از برکت نخستین شاخه‌ای که از آن تاک پنطیکاست برآمد، کتاب اعمال رسولان نوشته شد، پس چنانچه باز شاخه‌ای از آن تاک برآید، باز به برکت آن، کتاب اعمال دیگری نگارش خواهد یافت. نمی‌تواند یک کدو به بار آورد و سپس یک هندوانه و سپس یک انار. هر بار همان میوه را به بار خواهد آورد زیرا همان زندگی برخاسته از تاک در وجودش است. حال متوجه می‌شوید؟ [«آمین.»]

۳۰۰ اینک، در نام عیسی مسیح همین کتاب مقدس، به جهت احترام و جلال خدا هر روح حاضر در این مکان را در کنترل خود می‌گیرم.

۳۰۱ حال اگر خرده‌گیر هستید، می‌توانید اینجا را ترک کنید. زمان بیرون رفتن شماست زیرا به یاد داشته باشید که روح‌های پلید از یکی به دیگری داخل می‌شوند. و بسیاری که اینجا در جلسات حاضر بودند می‌دانند که چه رخ داد. پس چنانچه شما یکی... تنها آرام باشید. ولی چنانچه نیستید، هر چیزی رخ که دهد مسئولیتش با خود شماست.

۳۰۲ حال خانم، اکنون چیزی رخ داد. این حضور اوست. اکنون اگر خداوند عیسی آنچه انجام داده‌اید را بر من مکاشفه کند، چیزی که می‌خواهید انجام دهید، چیزی که انجام داده یا نداده‌اید یا باید انجام دهید، یا امری که به شما مربوط می‌شود، خود متوجه خواهید شد.

۳۰۳ همان‌طور که خداوند عیسی به شمعون فرموده، گفت: «نامت شمعون است. پسر یونا هستی.» نامش را به او گفت. شمعون هم به آن امر ایمان آورد. او به آن زن گفت: «تو خونریزی داری.» همان‌جا قطع شد. و او داشت... یا مانند... خوب، او مسائل مشکل‌آفرین مردم را برای آنها بازگو می‌کرد، مصداق کار آن زن کنار چاه که پنج بار شوهر کرده بود.

۳۰۴ چیزی، چیزی از جنس آن و چنین برای شما روشن خواهد شد که این عیسی مسیح است. آیا آن را باور دارید؟ [خواهر می‌گوید: «آمین.» - گروه تألیف.] منشا آن امر باید نیرویی مافوق‌الطبیعی باشد. [«یقیناً. این را می‌دانم.»] شما، شما اطلاع دارید. [«آن را می‌دانم.»] بسیار خوب.

۳۰۵ حال، اکنون، چنانچه برای کسی رؤیت‌پذیر باشد، آن روشنایی درست میان من و این خانم هست. ایشان نسبت به آن کاملاً هوشیار هستند. [خواهر پاسخ می‌دهد: «عیسی، سپاسگزارم.» - گروه تألیف.] من این خانم را نمی‌شناسم. می‌توانید این را از خود ایشان بپرسید. به این گوش دهید. درست هم اینک چیزی چون احساسی به واقع دلنشین فرود می‌آید. اگر چنین است دست خود را برافرازید. آیا دقت می‌کنید؟ سرراست به آن چشم دوخته‌ام. هم اینک به شما نگاه می‌کنم، شما ایماندار هستید. و شما- شما در رنج هستید. بله. یکی از بزرگترین مشکلات شما این است که بسیار عصبی هستید. [«بله.»] و به خاطر همین عصبیت دچار فشار خون شده‌اید. [«بله.»] این کاملاً درست است. [«عیسی، سپاسگزارم.»] ملاحظه می‌کنید؟ بله.

۳۰۶ آیا اکنون ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] حال، تنها به این نگاه کنید، این فقط-نه تنها... ببینید، می‌توانم تنها به مورد این خانم بپردازم و اینجا بمانم و به صحبت در مورد آن ادامه دهم. اما توجه داشته باشید که افراد دیگری نیز در صف دعا در انتظار هستند. آیا ملاحظه می‌کنید؟ دیگران نیز باید بیایند. بنابراین، چنانچه می‌بینید، نمی‌شود تنها به یک شخص اختصاص داد. باید به دیگری نیز رسید.

۳۰۷ اما اکنون دوست دارید ببینید که روح‌القدس چیز دیگری به او خواهد گفت؟ دوست دارید؟ فقط دست خود را بلند کنید و بگویید: «این مسئله باعث تقویت من خواهد شد.» [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.]

۳۰۸ آیا به شما کمک خواهد کرد؟ بسیار خوب. بیایید ببینیم. نمی‌دانم او به شما چه گفت. تنها چیزی که می‌دانم این است که بر روی نوار ضبط خواهد شد. حالا، یک دقیقه.

۳۰۹ تنها نگاهتان به من باشد و ایمان داشته باشید. مانند پطرس و یوحنا که گفتند: «به ما نگاه کن.» به عبارت دیگر «توجه خود را بر ما معطوف کن.» ملاحظه می‌کنید؟ «و او دریافت که آنها ایمان دارند.» من هم متوجه می‌شوم که شما ایمان دارید.

۳۱۰ و اینک، بله، چیزی گرداگرد بازوی شما دیدم. این فشار خون بالاست. دکتر چیزی دور بازوی شما گذاشت. درست است. بله، آقا. درست است. بله-بله. و گفت: «فشار خون بالایی دارید.» ولی مورد دیگری هم هست. بله، آنها را می‌بینم. دارند چیزی آماده می‌کنند، درست می‌کنند... یک جراحی است. [«درست است.»] و مشکل زنانه است. و ظرف چند روز آینده انجام می‌شود. درست است. [«همین هفته آینده.»] درست است.

۳۱۱ خوب، آیا منظور من برای شما روشن است؟ آیا متوجه هستید؟ تنها با او صحبت خواهیم کرد، به صحبت با او ادامه خواهیم داد، این کار سودبخش خواهد بود. منظور مرا درک می‌کنید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آیا توجه می‌کنید؟

۳۱۲ حال، این من نیستم. بفرمایید درستی یا نادرستی آن امر را از آن خانم بپرسید. اگر این خانم را می‌شناسید، از خودشان سؤال کنید. آیا توجه می‌کنید؟

۳۱۳ باز به این سو نگاه کنید. آیا ایمان دارید خدا می‌تواند هویت شما را برایم بازگو کند؟ [خواهر پاسخ می‌دهد: «بله.» - گروه تألیف.] آیا این به شما کمک خواهد کرد؟ [«می‌دانم که می‌تواند این کار را انجام دهد.»] خانم دورن، می‌توانید به خانه بروید و با همه‌ی قلب خود ایمان داشته باشید. بله. ملاحظه می‌کنید.

۳۱۴ حال به عیسی مسیح ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] پس چه بسا بتوانیم همین‌جا با داستان برافراشته او را بپرستیم. او خداست.

۳۱۵ ای پدر آسمانی، بابت این مسئله از تو سپاسگزاریم. حال دعا می‌کنیم که تو بگذاری مردم ببینند که ما شهادتی از همان عیسی داریم. می‌توانیم صبح شهادت دهیم که او را دیدیم. او امشب در هیئت روح‌القدس اینجا با ما بود. خداوند عیسی، تو را دوست داریم. عمل کن تا تمام مردم ببینند و ایمان داشته باشند. خداوند، در نام عیسی دعا می‌کنیم. آمین.

اینک، کمال احترام، تکریم و حرمت را به جا آورید.

۳۱۶ خوب اکنون این خانم اینجا ایستاده‌اند. حال، ما... می‌دانیم... خانمی که روبروی من ایستاده‌اید، به گمانم یکدیگر را نمی‌شناسیم، مگر نه؟ نمی‌شناسید. شما مرا نمی‌شناسید. من شما را نمی‌شناسم. [خواهر می‌گوید: «بله، آقا.» - گروه تألیف.] تا کنون در زندگی خود مرا ندیده‌اند. بسیار خوب. حال ما...

۳۱۷ آیا همه هنوز ایمان دارند؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] فقط کمال احترام را به جا بیاورید. فقط کمال احترام را به جا آورید. «اگر ایمان داشته باشید، همه چیز ممکن خواهد بود.» آمین.

۳۱۸ چنانکه دیدم چیزی رخ داد. پس یک دقیقه صبر می‌کنم. بسیار خوب. حال خواهر، به این سو نگاه کنید، تنها یک دقیقه، منظورم شما هستید که اینجا بر روی سکو ایستاده‌اید. هرچند شما را نمی‌شناسم ولی خدا شما را می‌شناسد، پس باشد که او اجازه دهد چیزی در مورد شما بدانم که خود از آن آگاهید. اما اگر او چیزی را بر من مکشوف سازد درستی یا نادرستی امر بر شما محرز خواهد و چنین می‌توانید خود شهادت دهید که درست است یا خیر.

۳۱۹ اما شما، یکی از مشکلات شما؛ و مشکل اصلی شما عصبی بودن است. پریشان حال هستید و به همین دلیل دچار ناراحتی معده شده‌اید. با مشکل معده و اعصاب دست و پنجه نرم می‌کنید. و مشکل اعصاب باعث ناراحتی معده شما شده است و به همین دلیل در پایین معده زخمی ایجاد شده است. زخم معده درست در انتهای

معده قرار دارد. چربی و چیزهای دیگر باعث ایجاد نفخ در معده شما می‌شود. و چنانکه می‌بینم سر میز از بسیاری از غذاها رویگردان هستید. دقیقاً چنین است.

۳۲۰ و شوک بزرگی به شما وارده شد. سوگوار هستید. مرگ است. چندی پیش همسر شما از دنیا رفت. به همین علت دچار مشکل اعصاب شده‌اید. درست است. مگر چنین نیست؟ [خواهر می‌گوید: «بله.» - گروه تألیف.] ایمان دارم که شما خوب خواهید شد. بروید، شام خود را میل کنید. عیسی مسیح شما را شفا داد.

۳۲۱ آیا ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] تنها به خدا ایمان داشته باشید. همین بسنده خواهد کرد. می‌بینید؟

۳۲۲ حال، شما خانمی که اینجا تشریف دارید، یک لحظه به اینجا نگاه می‌کنید؟ نسبت به هم غریبه هستیم. یکدیگر را نمی‌شناسیم اما عیسی مسیح هر دو نفر ما را می‌شناسد. خوب، اکنون اگر خداوند عیسی چیزی را مکشوف سازد به همان سان که به آن زن کنار چاه گفت: «تو پنج شوهر داری.» و شما- شما... یا «شما تومور دارید، زخم، سرطان. شما در خانه مشکل دارید.» یا هر آنچه هست، می‌دانید که باید کاری از جانب خدا صورت پذیرد، چنین نیست؟ [خواهر می‌گوید: «بله.» - گروه تألیف.] دقت کنید، عیسی مسیح به آن زن چیزی گفت و تمام شهر توبه کردند.

۳۲۳ و عیسی مسیح همین‌جاست، اکنون کاری فراتر انجام می‌دهد زیرا گفت: «کاری که من می‌کنم شما بیشتر از آن خواهید کرد.» می‌دانم که در ترجمه کینگ جیمز آمده است «بزرگتر» اما ترجمه امپاتیک دیاگنوس می‌گوید «بیشتر». در واقع نمی‌توان کاری بزرگتر انجام داد؛ او هم طبیعت را متوقف ساخت، هم مردگان را برخیزاند. ولی دقت کنید، می‌شود کارهای بیشتری انجام داد، پس اینجا سخن از کمیت است تا کیفیت.

۳۲۴ شما همچنین از ناراحتی اعصاب رنج می‌برید. مشکل زنانه دارید، یک اختلال زنانگی. همچنین ناراحتی معده دارید که باعث رنج شماست. درست است. آیا باور دارید که عیسی مسیح می‌تواند شما را شفا دهد؟ ایمان دارید که او چنین خواهد کرد؟ برای کسی بار قلبی دارید، مگر نه؟ همسرتان. او اینجا حاضر نیست. باور دارید که می‌توانم چیزی به شما بگویم. اگر عیسی بر من مکشوف کند که مشکل همسر شما چیست، ایمان خواهید داشت که نبی او می‌باشم، یا خادمش؟ آن آقا به شدت عصبی است و به همین دلیل دچار مشکل پروستات شده است. درست است. مگر نه؟ ایمان داشته باشید. شک نکنید. تنها با تمام قلب خود ایمان داشته باشید.

۳۲۵ اینجا، فقط یک دقیقه. چیزی در حال وقوع است. بله. چنین است. این مادر شماست. [خواهر می‌گوید: «بله.» - گروه تألیف.] او درست آن پشت نشسته است، در انتهای نیمکت. بیماری پارکینسون دارد. و شما برای او دعا می‌کنید. مگر چنین نیست؟ نام شما خانم هریس است. با تمام قلب خود ایمان داشته باشید و برگردید. دستان خود را بر روی همسر و مادر خود بگذارید و در نام خداوند عیسی مسیح خوب خواهید شد.

۳۲۶ به خدا ایمان بیاورید. آیا به خدا ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] حال معتقدم اکنون جا دارد او را بپرستیم. مگر شما هم چنین فکر نمی‌کنید؟ [«آمین.»] بیایید تنها او را تسبیح بخوانیم، بگوییم: «خداوند عزیز، شکر.»

۳۲۷ ای پدر آسمانی، چگونه تو را سپاس بگوییم، جلال بر تو! نام مقدس خداوند عیسی مسیح متبارک باد. تو را جلال می‌دهیم، حرمت، سپاس، ستایش، قوت، در نام عیسی. آمین.

۳۲۸ ایمان داشته باشید. شک نکنید. تنها ایمان داشته باشید که گفته‌ی خدا عین حقیقت است. تنها کاری که باید انجام دهید، همین است. اکنون در کمال احترام به اینجا بنگرید.

۳۲۹ اینک، اینجا آقای حضور دارند. ما نسبت به یکدیگر ناشناس هستیم اما عیسی مسیح هر دو نفر ما را می‌شناسد. آیا به او ایمان دارید؟ آیا به من به عنوان خادم او ایمان دارید؟ ایمان دارید.

۳۳۰ خوب زمانی که عیسی مردی را ملاقات کرد، می‌بینیم که معجزه‌ای برایش انجام داد، نام آن مرد شمعون بود. مگر چنین نبود؟ او اولین مردی بود که او ملاقات کرد. بسیار خوب. او به شمعون نامش را گفت.

۳۳۱ حال خدا مرا یاری کند تا مشکل شما را دریابم. بله، حال آن را می‌بینم. مشکل در ناحیه روده است، روده‌ی بزرگ. تورم روده است. اهل اینجا نیز نیستید. از غرب آمده‌اید، از این سمت. اهل کالیفرنیا هستید.

۳۳۲ کسی همراه شماست. او امشب یک کارت دعا دریافت کرد تا برایش دعا شود. او اکنون آنجا نشسته است. او دوست شماست. او از مشکل اعصاب رنج می‌برد، نوعی افسردگی عصبی. آیا ایمان دارید که شفا خواهد یافت؟ [برادر می‌گوید: «هللویاه!» - گروه تألیف.] من نیز همین‌طور. اکنون ایمان دارید که عیسی می‌تواند نام او را برای من بازگو کند؟ آقای هامبی. خوب، برگردید و بر روی دوست خود دست بگذارید. با تمام قلب خود ایمان داشته باشید و هر دو شما بازگردید، در نام خداوند عیسی مسیح شفا خواهید یافت.

۳۳۳ آیا ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] حال دعا کنید. این کار مرا خسته کرد. چنانکه ملاحظه می‌کنید، طاقت فرساست. دعا کنید. و اکنون به دعا برای بیماران می‌پردازیم.

۳۳۴ حال شما چطور است؟ آیا انگلیسی صحبت می‌کنید؟ [خواهر می‌گوید: «بله، صحبت می‌کنم.» - گروه تألیف.] صحبت می‌کنید. آیا ایمان دارید که خادم خدا هستیم؟ [«ایمان دارم.»] این چیزی است که آن فرشته به من گفت، گفت: «اگر بتوانی کاری کنی که مردم به تو ایمان داشته باشند.» البته چنین نیست که به همان‌سان که به او ایمان دارید باید به من ایمان بیاورید بلکه ایمان داشته باشید که او مرا فرستاده است. [«بله.»] درباره‌ی پسر کوچک شماست. [«بله، چنین است.»] درست است. آیا باور دارید که خدا می‌تواند مشکلش را برایم بازگو کند؟ [«بله.»] به آن ایمان

خواهید آورد؟ [«بله، ایمان خواهم داشت.»] او عصبی است. [«بله.»] دلیلش ترس است. [«بله.»] سگی او را ترسانده است. [«بله.»] درست است. خوب خواهد شد. او را برگردانید. با تمام قلب خود ایمان داشته باشید، او کاملاً خوب خواهد شد. این مسئله در حد یک شوک است. دست خود را بر روی تو می‌گذارم، در نام عیسی مسیح. نترسید. نترسید و او خوب خواهد شد و بر آن چیره می‌شود. ملاحظه می‌کنید؟ سپاسگزار باشید.

۳۳۵ آیا با تمام قلب خود ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آمین.
«چنانچه ایمان داشته باشید.»

۳۳۶ این خانمی که اینجا نشسته‌اند و با عزیز دیگری صحبت می‌کنند، از سینوزیت رنج می‌برند. چند لحظه پیش، چیزی بر شما واقع شد اینکه سینوزیت شما شفا یافت. آمین. به آن ایمان داشته باشید و اکنون به خانه بروید و خوب شده‌اید. بله-بله.

۳۳۷ ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آنجا میان حضار، ایمان دارید؟ [«آمین.»]

۳۳۸ شما که آنجا نشسته‌اید و دستتان بالا است، چه فکر می‌کنید؟ ایمان دارید که من نبی خدا هستم؟ پس دیگر بیش از این از فتق رنج نخواهید برد. همسران هم سخت بیمار است. پزشکان هم نمی‌دانند مشکل چیست. کافی است دست خود را بر روی او بگذارید و با تمام قلب خود ایمان داشته باشید. او از ماهیت مشکل آگاه است. اگر به آن ایمان داشته باشید، همسران خوب خواهد شد.

۳۳۹ شما که آنجا ایستاده‌اید، آیا باور دارید که خدا ناراحتی قلبی شما را شفا داد؟ پس به خانه برگردید و خوب خواهید شد.

حال، مگر همین مصداق حضور عیسی مسیح در میان ما نیست!

۳۴۰ شما خانم جوانی که آنجا نشسته‌اید و به من نگاه می‌کنید، همان‌جا در ردیف دوم، در این باره چه فکر می‌کنید؟ در ناحیه قفسه‌ی سینه مشکل دارید؟ آیا ایمان دارید که عیسی مسیح شما را خوب می‌کند؟ پس بایستید و آن را بپذیرید. آمین.

به خدا ایمان داشته باشید. به آن شک نکنید.

۳۴۱ همین که به خانمی که آنجا با پولور سرخ نشسته، نگاه می‌کنم، نوعی همدردی و حس دلسوزی به من دست می‌دهد. از سینوزیت رنج می‌برید. باور دارید که خداوند عیسی شما را خوب خواهد کرد؟ بله. پس بایستید و آن را بپذیرید و شفا می‌یابید. آمین. چنین کنید. بله-بله.

۳۴۲ برادری که آنجا نشسته‌اید، شما در این باره چه فکر می‌کنید؟ آیا مرا به عنوان نبی او تصدیق می‌کنید؟ آیا ایمان دارید که خدا می‌تواند مشکل شما را برایم بازگو کند. آلرژی شما برطرف شده است. عیسی مسیح آن را خوب کرد. هلولیوا!

۳۴۳ آیا با تمام وجود آن را باور دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.]

۳۴۴ بله؟ به کجا رسیده بودیم، کارت شماره پانزده؟ همین بود، کارت دعا شماره‌ی پانزده؟ چند نفر دیگر اینجا کارت دعا دارند؟ بیا بیا کارت‌های دعا را رها کنیم. بفرمایید اینجا در این سمت صفی تشکیل دهید.

۳۴۵ بگذارید به شما نشان دهم. بگذارید به شما نشان دهم که شفا تنها متعلق به یک شخص نیست. بگذارید به شما نشان دهم که خدا می‌تواند از طریق خادمان فروتن خود در اینجا چه کار کند. برادران، اینجا تشریف بیاورید. برادران نمی‌دانم چنانچه بتوانید درست این پایین تشریف بیاورید، یک دقیقه این پایین تشریف بیاورید. بله. بسیار خوب. شروع می‌کنیم. برای سمت راست اینجا دعا می‌کنیم. می‌خواهم جماعت ببینند که خدا خادمان خود را به کار می‌برد. تشریف بیاورید. لطفاً اینجا بیا بیا. شما، شما خادمان، درست همین پایین بیا بیا. من هم به همراه شما پایین می‌آیم. می‌بینید؟ به شما نشان خواهم داد که خدا از طریق شبانان شما، بیماران را شفا خواهد داد. ابراردی می‌گوید: «پایین سکو؟» - گروه تألیف. [مشکلی نیست، هر سمتی که می‌خواهید. آمین. خوب است.

۳۴۶ همه‌ی شما عزیزانی که کارت دعا دارید، اینجا تشریف بیاورید. شک نداشته باشید. ایمان داشته باشید. آیا اینک با تمام قلب خود ایمان دارید؟

۳۴۷ خوب، اکنون شما شبانان، از هر یک از شما، از همه‌ی شما خواهشی دارم. هنگامی که مشغول دعا می‌شوم، از همگی شما عزیزان، از تعدادی از شما می‌خواهم به آن پایین تشریف ببرید و مطمئن باشید که دست شما تکاتک عزیزان حاضر در صف را لمس کرده است. آیا متوجه شدید؟ من نمی‌توانم به همه‌ی عزیزان برسم ولی این امکان برای شما هست. چنین است. بفرمایید پایین، میان عزیزان بروید.

۳۴۸ همه‌ی شما در آن سمت، هم اینک ایمان بیاورید. تا دقایقی چند به شما خواهیم رسید. پس همراه ما ایمان داشته باشید.

۳۴۹ هریک از شما در اینجا، به یاد داشته باشید عیسی مسیح شما را می‌شناسد. او دقیقاً از آنچه هم اکنون ذهن شما را مشغول می‌کند، آگاه است. خود از آن آگاهید. در این جمع کسی نیست که او نتواند امور را برایش بازگو کند. این امر برای شما روشن است. پس او اینجا حضور دارد. خود اوست. من نیستم. من تنها برادر شما هستم و بس.

۳۵۰ اکنون در حالی که در دعا هستیم، ایمان بیاورید. هم من برای شما دعا خواهم کرد و هم شبانان.

۳۵۱ توجه کنید، نمی‌خواهم پس از ترک این شهر مردم چنین ببیندند: «خوب، مژده‌رسان اینجا بود. مژده‌رسان چنین کرد.» می‌خواهم آگاه باشید که شبان شما همین اختیارات را دارد. شاید رؤیایی نبیند، چه بسا در یک نسل بر یک نفر نازل شود. اما-اما او از جانب خدا برای دست‌گذاری بر شما، صاحب اقتدار شده است. بی‌کم و کاست صحبت از همان اقتدار و اختیارات است.

۳۵۲ اکنون بیایید همه دعا کنیم. اینک سرهای خود را خم کنید. و هریک از شما، اینک می‌بینید دستان شبان شما را لمس می‌کند، تنها به یاد داشته باشید کارت دعای خود را ببندازید و با دستان برافراشته برای شفای خود، خدا را حمد گویند آنگاه برگردید و ببینید چه رخ می‌دهد.

۳۵۳ ای پدر آسمانی، اکنون اینجا در میان جماعت، در حضور خدای قادر مطلق، پهوه عظیم جاوید، همان که عیسی مسیح، پسر ت را آورد، گرد هم آمده‌ایم. اینک همچون این خادمان که همانا دستان خدا هستند دعا می‌کنم. و در حالی که بر خواهرمان دست می‌گذارم، دعا می‌کنم که تو آنها را، هر یک از آنها را ملاقات کنی، ای خداوند. باشد در حالی که این شبانان جماعت را لمس می‌کنند، هم اینک نیروی عیسی مسیح بر این حضار فرود آید و باشد که هریک از آنان در نام عیسی مسیح شفا یابد.

۳۵۴ شیطان، تو برتری را از دست داده‌ای. عیسی مسیح برای تدهین این دستمال‌ها، برای شفای بیماران و برای انجام کارهایی که وعده‌ی انجامش را داده، حاضر است. و ما به عنوان خادمان عیسی مسیح به سلاح ایمان به رستخیزش که دو هزار سال از آن می‌گذرد، اکنون در حضور الهی وی که از نظر روحانی به واسطه‌ی کلیسای خویش باز کار می‌کند، اینک تو را به چالش می‌کشیم. از این جماعت خارج شو، در نام عیسی مسیح، آنها را رها کن بروند. خارج شو، در نام عیسی مسیح.

۳۵۵ حال، زمانی که بر روی بیماران دست می‌گذارند، اگر گناهکاری هست یا شخصی که می‌خواهد نجات یابد و بالا به قربانگاه نزدیک شود، اکنون برخیزد و هم اینک بیاید. ما برای خدمت اینجا هستیم. اگر کارگران آزاد مایلند عزیزان را همراهی کنند، لطفاً بلند شوند و تشریف بیاورند.

۳۵۶ هر کس می‌خواهد برای دعا اینجا بیاید، جلو تشریف بیاورد. چه کارت داشته باشید چه نداشته باشید، خواهش می‌کنم اکنون اینجا تشریف بیاورید و بر شما دست گذاشته خواهد شد. اکنون تا منتظر هستیم، بفرمایید.

۳۵۷ اگر کسی از شما نیازی دارد، نیاز به روح‌القدس، نیاز به نجات، نیاز به شفای الهی. ما به عنوان خادمان مسیح اینجا هستیم تا با اقتداری که به جهت دست‌گذاری داریم، شما را خدمت کنیم و ببینیم که شما از روح‌القدس پر شده‌اید.

۳۵۸ همه‌ی عزیزانی که دوست دارید همان عیسی که از راز قلب شما آگاه است را داشته باشید! بله، شما عزیزانی که او را نمی‌شناسید و حسی همچون یک حس خوشایند در قلب خود تجربه می‌کنید، می‌دانم که چنین عزیزانی هم اینجا هستند. روح‌القدس به من چنین می‌گوید. پس اکنون اینجا جلو تشریف بیاورید. بفرمایید جلو. در صورت تمایل از جای خود بلند شوید و اینجا تشریف بیاورید و بگویید: «خداوند عیسی می‌آیم زیرا به تو نیاز دارم و می‌آیم تا تو را بیابم.» اگر شک نکنید، خدا خواسته‌ی شما را به شما عطا خواهد کرد. و با تمام قلب خود ایمان داشته باشید که هر آنچه اکنون می‌بینید، کارهای خود عیسی مسیح است! اگر متدیست هستید، تشریف بیاورید. اگر باپتیست، ناصری، زائر مقدس، کاتولیک رمی، یهودی راست‌کیش، یا حتی از گناهکاران، آتئیست

هستید، تشریف بیاورید، برایم فرقی نمی‌کند چه هستید. اینجا تشریف بیاورید و به خدا ایمان داشته باشید و ببینید همان دم چه روی می‌دهد. تشریف بیاورید. می‌خواهم ببینیم که اینجا جمع شده‌اید.

۳۵۹ باور دارم، روح‌القدس، در این لحظه‌ی بزرگ تعیین‌کننده، در این ساعت شگرف، با اینکه دیر هنگام نیز است اما باز باور دارم که به شرط ایمان، خدا همین حالا درخواست‌های شما را برآورده خواهد کرد. چنانکه خود می‌بینید که او عمل کرده... یقیناً حقیقت را به شما می‌گویم.

بسیار خوب، خواهر، شما می‌توانید برگردید، دیگر خوب شده‌اید. ملاحظه می‌کنید؟

۳۶۰ حال، قطعاً مرا باور خواهید کرد. هم اکنون تکاتک شما که به خدا نیازمندید. تشریف بیاورید، بایستید، یا در آن گوشه بایستید. همه جا، در جایگاه یک شاهد بایستید و بگویید: «خداوندا، من یک شاهد هستم.» و اگر چیزی نادرست است. هر جا که هستید بفرمایید بایستید. اگر به خدا نیاز دارید، بلند شده و بایستید. درست است. اگر نمی‌توانید سرپا بایستید... همین است. «مسیح، به تو نیاز دارم.»

۳۶۱ حال، خواهش می‌کنم مرا باور کنید. آیا به من ایمان دارید؟ ایمان دارید که این خود خداست که با من سخن می‌گوید؟ اگر ایمان دارید، بفرمایید دستان خود را بلند کنید، اگر باور دارید. سیاسگزارم. حال، چون ایمان دارید... حقیقت را به شما گفته‌ام، خدا گواه این امر است که حقیقت را به شما گفتم. خدا چون شاهدی بر راستی آنچه به شما اعلام کرده‌ام، همین‌جا حضور دارد.

۳۶۲ اینک، حال، حقیقت را به شما می‌گویم. در صورت تمایل به سوی خدا چشم برافرازید و باورمندانه بگویید: «خداوند عیسی.» اگر گناهکارید، بگویید: «به گناهان خود اعتراف می‌کنم.» اگر خواهان دریافت روح‌القدس هستید، بگویید: «خداوندا، برای پیشرفت در راه زندگی به برکت تو نیاز دارم. طالب روح‌القدس هستم.» اگر بیمارید، بگویید: «خداوندا، به شفا نیاز دارم و هم اینک آن را از تو می‌پذیرم. باورش دارم.» اگر چنین کنید، دریافت خواهید کرد.

۳۶۳ اکنون بیایید همه سر جای خود دستان خویش را برافرازیم. این کار در حکم اعتراف شما خواهد بود. و من از همین‌جا برای شما دعا خواهم کرد. اکنون ایمان داشته باشید و دعا کنید. من برای شما دعا خواهم کرد ولی شما هم برای خودتان دعا کنید. تنها دعا کنید. به خطاهای خود اعتراف کنید. به کاستی‌ها و سستی‌های خود اعتراف کنید. به خدا قول دهید که دیگر سستی نخواهید کرد زیرا نیرومند هستید. ضعیف‌النفس و سست‌نهاد نیستید. دیگر بیماری به سراغ شما نخواهد آمد. دیگر بیش از این گناه را بردگی نخواهید کرد. خدا را خدمت خواهید کرد. اعتراف کنید و ایمان بیاورید. سخن از جان شمامست. پس این مسئولیت شمامست. درست است.

آن آتش یکی را فروگرفت. راهش همین است. همین بس که ایمان داشته باشید.

۳۶۴ خداوند عیسی، این ساعت شگرف فرارسیده است، لحظه‌ی بزرگ حیاتی. دیگر واپسین روز بزم فرارسیده است، واپسین گاه، فرصت آخر. این عزیزان نیازمندند. پروردگارا، بگذار روح‌القدس فرود آید. باشد که مردم آن را ببینند، حسش کنند و بدانند که این خداست، همان مسیح که می‌خواهد اینک وارد زندگی آنها شود و خواست‌های قلبشان را برای آنها برآورده سازد. پروردگارا آن را عطا کن. آنها را با روح‌القدس... پر ساز. بیماران را شفا ده. جلال بر نامت باد.

۳۶۵ اکنون، شیطان، تو جنگ را باختی. جلسه را از دست دادی. پیروزی را از دست دادی. من در نام عیسی مسیح برای افراد حاضر در اینجا پیروزی اعلام می‌کنم. شیطان از اینجا خارج شو. دیگر نمی‌توانی بیش از این عزیزان را نگه داری. آنها را همچون غنائمی برای خداوند عیسی مسیح اعلام می‌کنم. آمین.



ترسان مباشید FRS63-0607
(Be Not Afraid)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر جمعه ۷ ژوئن ۱۹۶۳ برای مجمع بین‌المللی مشارکت بازرگانان انجیل تام در رامادا این، در توسان آریزونا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2022 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.
www.branham.org